

شکست توهم اصلاح بدیش نظام - گذار از دوم خرداد

مجید زرباش

پیروزی انتخاباتی دوم خرداد ۷۶ در میان بخش بزرگی از مردم که در آرزوی رهائی از سلطه ولایت فقیه بودند، امید و دورنمای جدیدی گشود. امید به اصلاحات در محدوده نظام و از این طریق استقرار حاکمیت قانون؛ مهار تدریجی خودکامگی و تحول از درون برای مردمی که قریب بیست سال آماج تعرض و سرکوب و بی قانونی و شاهد تولید و بازتولید روزمره خشونت نظام حاکم بودند و در نتیجه خسته و بیزار از هرگونه خشونت جهت نجات از این اوضاع، امکانات و راه حل های مسالمت آمیز جستجو میکردند، امری کاملاً طبیعی و قابل فهم بود. به ویژه اینکه در آن شرائط با توجه به فقدان یک بدیل سیاسی-اجتماعی، چشم انداز دیگری دیده نمیشد. پس از دوم خرداد صف بندی و حرکت های سیاسی، تحت تأثیر این رویداد غیرمنتظره بسرعت در سه جبهه متفاوت شکل گرفت:

۱- جبهه نیروهای مسلط بر نظام
۲- نیروهای سیاسی دوم خرداد و جریان های کم و بیش هم جهت آن.

۳- مردمی که به امید تغییرات در انتخابات شرکت کردند.

امروز با گذشت بیش از ۶ سال از آن رویداد هم مردم و هم جبهه دوم خرداد شاهد شکست این تجربه و شکل گیری شرائطی هستند که مشخصه آن گذار از دوم خرداد و وارد شدن به دوره جدیدی است که بازیگران اصلی آن مردم بدون توهم و نیروهای لائیک، نیروهای آزادیخواه خارج از نظام اند.

استراتژی شکست خورده

پس از آنکه جناح راست و مافیای قدرت توانست حوزه های کارکرد رئیس جمهور، «مجلس شورای اسلامی» و مطبوعات آزاد را محدود سازد و عملاً قدرت اجرائی و قانونگزاری را در اختیار نهادهای انتصابی همچون «شورای نگهبان» و «شورای مصلحت نظام» قرار دهد، «اصلاح طلبان» به رهبری خاتمی دریافتند که در این میانسه ول معطل هستند، زیرا عملاً کاری از دستشان ساخته نیست. همین شناخت سبب شد تا جناح های متفاوت «اصلاح طلبان» برای بیرون آمدن از این بن بست به دو استراتژی کاملاً متضاد روی آورند.

گروهی که عمادالدین باقی نیز به آنها تعلق دارد، بر این بساوورد که جناح راست و مافیای قدرت علیه «اصلاح طلبان» که نهادهای انتخابی قدرت را کنترل میکنند، دست به توطئه و کارشکنی میزند آنهم با این هدف که به مردم بفهماند که «اصلاح طلبان» نه قادرند وضعیت زندگی مردم را بهتر سازند و نه آنکه میتوانند آزادی و دموکراسی و حکومت «مردم سالاری دینی» را متحقق سازند. بهمین دلیل این جناح باین نتیجه رسیده است که «اصلاح طلبان» باید از «حکومت کردن» دست بردارند و قدرت سیاسی را به جناح راست و مافیای قدرت بسپارند.

ادامه در صفحه ۱۵

امریکا و سازمان ملل متحد

منوچهر صالحی

پس از شکست آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم، برای آنکه بتوان از تکرار چنان جنگی مرگبار و ویرانگر جلوگیری کرد، اندیشه تأسیس «سازمان ملل متحد» بوجود آمد که قرار بود. در آن زمان جانشین «جامعه ملل» گردد که پس از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۲۰ تشکیل شد. «سازمان ملل متحد» در سال ۱۹۴۶ در سانفرانسیسکو با حضور نمایندگان ۵۱ کشور تشکیل گردید که ایران نیز یکی از آنها بود. در منشور «سازمان ملل متحد» تأکید شده است که هدف اصلی این سازمان «حفظ نسل های آینده از بلای جنگ» است. همچنین دفاع از «حقوق اساسی و حیثیت و ارزش شخصیت انسان»، «تساوی حقوق مرد و زن» و همچنین «تساوی حقوق ملتها و حفظ عدالت و احترام به تعهدات ناشی از حقوق بین المللی» بخشی دیگر از اهداف این نهاد جهانی را تشکیل میدهند. از همان آغاز هدف این بود که با تأسیس این سازمان بتوان به نوعی «حکومت جهانی» دست یافت، زیرا تمامی کشورهایی که داوطلبانه عضو «سازمان ملل متحد» میگردند، باید مصوبات آنرا بپذیرند و در درون کشور خود پیاده کنند.

کشورهائی چون ایالات متحده امریکا، انگلستان و فرانسه که از نظر اقتصادی و نظامی سه کشور نیرومند جهان بودند، برای آنکه بتوانند «سازمان ملل متحد» را در کنترل خویش داشته باشند، در کنار «مجمع عمومی» که سالانه یکبار تشکیل جلسه میدهد و مصوبات آن جنبه اجرائی ندارد، «شورای امنیت» را در آن زمان با یازده عضو بوجود آوردند که پنج عضو آن دائمی و شش عضو دیگر بطور ادواری به عضویت این «شورا» درمی آمدند. پنج عضو دائمی «شورای امنیت» از حق «تو» برخوردارند و همه اعضای «سازمان ملل متحد» موظف به اجرای مصوبات این «شورا» هستند.

ادامه در صفحه ۷

تونی نگری Toni Negri

به سوی یک تعریف هستی شناسانه از «بسیار گونه»

multitudo

برگردان به فارسی از شیخان هتیک

پیشگفتار مترجم

متنی که در زیر می خوانید، رساله کوتاهی است از فیلسوف مبارز و معاصر ایتالیائی، تونی نگری، که توسط F.Matheron به زبان فرانسه ترجمه و در نشریه فرانسوی multitudo (شماره ۹) انتشار یافته است. متأسفیم که به دلیل عدم آشنائی با زبان ایتالیائی، متن را از نسخه فرانسوی آن و نه از روی اصل به فارسی برگردانده در اختیار خواننده علاقه مند قرار می دهیم.

دشواری مقوله. در این تلاش، با مهمترین مشکلی که رو به رو شدیم، یافتن معادلی در زبان فارسی برای مقوله multitudo لائینی است که موضوع اصلی مقاله را تشکیل می دهد. با رجوع به فرهنگ های موجود و کتاب های فلسفی، واژه های «بی شماری»، «توده»، «جمعیت»، «انبوه» ... را پیدا کردیم که بیش از هر چیز ایده «مقدار»، اندازه و یا جمع منسجم و فشرده masse را تداعی می کنند تا مفهوم «بسیار گونه بودن» را.

ادامه در صفحه ۲

دیگر مقالات این شماره:

گفاری درباره لزوم و ترویس: منوچهر صالحی

مسئله وظیفه سیاسی: کارل پیتسمن

ابتدا و به عنوان طلایه دار، نزد پروتاگوراس، در یونان قرن پنجم، در دو قضیه اصلی او را یافتیم: «مشارکت همه در امور شهرداری» و «در همه چیز دوگفتمان در برابر هم قرار می‌گیرند».

سپس رد پای آن را نزد ماکیاولی در دیسکورس، در جنبش مدنی و جمهوری خواهانه شهرهای ایتالیا در قرن ۱۵ و ۱۶ پیدا کردیم. آن جا که آشفتگی Tumultes و افتراق میان عوام و سنا شرط بقا آزادی روم می‌گردد.

سرانجام حضور آن را نزد آن مارکسی یافتیم که از مبارزه طبقاتی و خود-رهایی در جریان «پراکسیس»، در جریان دگرگشتی انقلابی، در جریان نقد و نفی دولت گرایی و آلیاسیون سخن می‌راند. اما بانی و نظریه پرداز اصلی مقوله «بسیار گونه»، همان طور که تونی نگری نیز تصریح می‌کند، «تفسیر شورش گرانه» اسپینوزایی می‌باشد که در رساله سیاسی اش، «توانمندی بسیار گونه» را در قلب مسئله هستی‌شناسی، سیاست و تاریخ قرار می‌دهد. اسپینوزایی که برای نخستین بار دست به یک جا به جایی ریشه‌ای می‌زند: تغییر مکان از سرزمین حقوقی (قرارداد یا حق طبیعی) مورد علاقه فلاسفه کلاسیک سیاسی به سرزمین هستی‌شناسی، یعنی آن جا که نیروی تلاش و مبارزه و مقاومت و قبل از هر چیز شور و شوق برای زندگی و حفظ خود مطرح می‌باشد. ما در ادامه بحث‌های خود پیرامون «چهار لحظه گسست»، تحت عنوان «لحظه اسپینوزائی»، پرسش انگیزهای اسپینوزایی را مطالعه و بررسی خواهیم کرد.

جدال بزرگه همان طور که در این رساله تأکید خواهد شد، جدال اصلی با اندیشه و فلسفه سیاسی کلاسیک - چه لیبرالی و چه توتالیتر- بر سر انکار یا عدم انکار واقعیت توده بسیار گونه نیست. هر دو این مکاتب، وجود آن را رد نمی‌کنند. اختلاف و گسست اساسی در آن جا نمودار می‌شود که این دو، هر یک با توسل به سیستم و دستگاه خاص و متفاوت خود، یکی از طریق راسیونالیسم «نماینده شدن و نمایندگی کردن» representation و «نظم قراردادی» contractualisme و دیگری از طریق دیالکتیک «ترافرازنده» transcendental و «تاریخی» - یا «طبقاتی» - («خوب» افلاطونی، «سنتز» دیالکتیکی هگلی یا «جامعه بدون طبقه» مارکسیسم عامیانه و مبتذل vulgate) ... باری هر دو می‌خواهند توده «بسیار گونه» را «یگانه» سازند، تحت کنترل و قیومیت در آورند، «مطیع» و «رام» کنند. غایت راه آن‌ها همواره این بوده و هست که چندان را به یکسانی تحت سلطه ترافرازنده در آورند. در نهایت، آن‌ها، به قول تونی نگری، از «توانمندی چند گانه» puissance de la multitude هم چون «هیولایی» وحشت دارند و همواره در پی مهار کردن این دیو مهیب و فاعل (سوزه) و فعال می‌باشند، زیرا که اعمال و رفتار این هیولا چهارچوب‌پذیر و قابل پیش‌بینی نیستند و در نتیجه، از نظر فلسفه (کلاسیک)، غیر «طبیعی» و غیر «عقلانی» (راسیونل) می‌باشند.

اما دریافت دیگر از «سیاست»، در برابر و در گسست از اندیشه و فلسفه سنتی سیاسی، «بسیار گونه» را اصل هستی، اصل بودن و شدن، اصل فعالیت اجتماعی و دگرذیسی خود و جامعه می‌شمارد. Multitude به قول تونی نگری، نام یک immanence (درون باش) است. واحد unite نیست، وحدانیتی ندارد. تعدد فردیت‌ها، اختلاف‌ها، غرابت‌ها و ویژگی‌ها است. جمع تک‌بودی‌هایی است که قابل نمایندگی نیستند singularites non representables. مقوله طبقاتی است اما نه در مفهوم مدرن و محدود آن بلکه به معنای استثمار تعاون. تعاون یا مشارکت تمایزها و ویژگی‌ها و استثمار سنجش ناپذیر، خارج از اندازه و بسی اندازه outre mesure. بسیار گونه، جنبش، مقاومت و گذار نوآورانه است، گذار به سوی آزادی و شادی در بحران و رنج، در پیوند و گسست. بسیار گونه توانمندی puissance است، نیروی است در جهت تصاحب تن corps، شمار کثیر تن‌های بسیار گونه است ultitude de corps. سرانجام بسیار گونه، بازبرگر فعال اجتماعی، خود-سازمان دهنده auto-organisation و خود گردانی است که مطلق‌های «سیاست»

هیچ یک از آن‌ها حق مطلب را بطور کامل و صحیح ادا نمی‌کنند. در گفتمان Rhetorique سیاسی-فلسفی غربی، multitude به معنای توده کثیری از افراد، از فردیت‌ها، در تمایزها، و ویژگی‌های آن‌ها، در چند گونه‌گی آن‌ها می‌باشد. و ما در زبان فارسی واژه‌ای نیافتیم که قادر باشد هم «تنوع، ویژگی و بسیار گونه‌گی»، هم «تعدد و بی‌شماری» و هم «توده کثیری از افراد» را متبادر سازد. در نتیجه و ناگزیر برای طرح مطلب و رساندن منظور، به تناوب و بر حسب موضوع، از «بسیار گونه»، «بسیار گونه‌گی» و «توده بسیار گونه» استفاده کرده‌ایم. لازم به تذکر است که در زبان‌های غربی، از جمله فرانسوی، «بسیار گونه» را حتی می‌توان جمع بست (multitudes) و بدین سان از «بسیار گونه‌ها» یا «توده‌های بسیار گونه» سخن راند.

هستی‌شناختی «سیاست»، با قرار دادن این رساله در اختیار خواننده ایرانی از طریق انتشار آن در «طرحی نو»، ما در واقع مقوله multitudes (بسیار گونه) را به بحث می‌گذاریم. مقوله‌ای که در راستای کامل سلسله تأملات ما پیرامون لحظه‌های گسست از سیاست واقعاً موجود و از فلسفه کلاسیک سیاسی، قرار می‌گیرد. خروج از سرزمین سیاست سنتی، کشف فضاها و میدان‌های دیگری چون «دخالته گری مشارکتی و شهروندی»، «خودمختاری»، «خود اداری» و «خود رهایی» و ... در حقیقت، در حوزه نظری، یک مسئله هستی‌شناختی ontologique درباره «سیاست» می‌باشد.

«سیاست» در دو هستی etre کاملاً متفاوت و متضاد مطرح است. از یک سو، در هستی سیاست واقعاً موجود یعنی در اندیشه و عملی (در واقع حرفه‌ای) که در نهایت می‌خواهد نظم و موزونی و یگانگی را تحت سلطه و هدایت قدرت برین یا ترافرازنده‌های transcendence (چه خدایی و یا چه زمینی) برقرار سازد. از سوی دیگر، «سیاست» از نوع و سنخ دیگری یا بهتر گفته باشیم در هستی معمایی «دخالته گری همگانی» به عنوان آلت‌رئاتیوی در برابر «سیاست انحصاری» طرح می‌شود. این همان چیزی است که ما مشارکت همگان (شهروندان) در اداره «امور عمومی» res publica در هم‌زیستی تنبازی، در حفظ چند گونه‌گی و سرانجام در رهایش از سلطه هر نیروی برین و مقتدری بر جامعه (مبارزه ضد آلیاسیونی anti alienations) می‌نامیم. مقوله «بسیار گونه» که امروزه در غرب یکی از مباحث چپ نو را تشکیل می‌دهد، در کانون مرکزی نقد «سیاست» جای می‌گیرد و از این رو با توجه به بحران جهان‌شمول اندیشه و عمل سیاسی، مورد توجه خاص ما نیز در جنبش فکری و عملی چپ نو ایرانی قرار می‌گیرد.

گسست از فلسفه کلاسیک، گسست از «سیاست واقعاً موجود» همان طور که همواره خاطر نشان کرده‌ایم، بدون گسست از فلسفه کلاسیک سیاسی میسر نیست. فلسفه‌ای که سیستم افلاطون بانی و مؤسس آن بوده و هابز، روسو، هگل و مارکسیسم عامیانه ... ادامه دهندگان راستین آن می‌باشند. سیستمی که همواره پایه و اساس سیاست - چه لیبرالی و چه توتالیتر - را تشکیل داده است. «بسیار گونه»، این جا نیز، در نقطه کانونی گسست فلسفی قرار می‌گیرد. آن جا که هستی‌شناسی «افتراق - اختلاف»، «اتفاق - احتمال» و «نقد - عمل اجتماعی» از متافیزیک «یگانه گرا»، «تبیین گرا» deterministe، «مطلق گرا» و «ترافرازنده» transcendental جدا می‌گردد. در حالی که اولی سوی به آزادی، خود-اداری و خود-رهایی در فرآیند نامعلوم و نامسلم مبارزه غرابت‌ها و تمایزها را دارد، دومی در پی استقرار «نظم برین» و «وحدانیت» از طریق چیره شدن بر آشفتگی و چند گانه‌گی به حکم «عقل گرایی» (راسیونالیسم) و «حقیقت برین» است.

علامت‌های یک مسیر، «بسیار گونه»، به مثابه یک مقوله گسست فلسفی و سیاسی، در فرایندی، در مسیری قرار می‌گیرد که دستک‌ها یا علائم راهنمای آن را بخشا در نوشته‌های پیشین مان نشان داده‌ایم.

تعاون و ویژگی‌ها *singularites*. استعمار مجموعه ویژگی‌ها، استعمار شریانهائی که مجموعه را تشکیل می‌دهند و یا استعمار مجموعه‌ای که شریان‌ها را در بر می‌گیرد و غیره.

توجه داشته باشیم که برداشت «مدرن» از استعمار (آن طور که مارکس تشریح می‌کند) با مفهومی از تولید که بازی‌کنان آن افراد *individus* هستند، سازگار می‌باشد. کار، تنها به این دلیل که افرادی با عمل خود چیزی تولید می‌کنند، توسط قانون ارزش قابل سنجش می‌گردد. مقولهٔ انبوه منسجم *masse* نیز (به مثابه افزایش بی‌نهایت تعداد افراد)، یک مقولهٔ سنجش است و بیشتر به منظور اندازه‌گیری است که در اقتصاد سیاسی به کار می‌رود. انبوه منسجم، بدین معنا، همبستهٔ سرمایه *capital* است، همان طور که خلق، همبستهٔ حاکمیت *souverainete* است. باید افزود که بی‌دلیل نیست که مقولهٔ خلق نیز، خود، گونه‌ای اندازه‌گیری است، بویژه در روایت ظریفانهٔ کینزی *keynesien* و «بهبیستی باوری» *welfariste* اقتصاد سیاسی. اما بر خلاف آن، استعمار تودهٔ بسیارگونهٔ *multitude* غیر قابل سنجش و اندازه‌گیری می‌باشد. این استعمار توسط قدرتی *Pouvoir* صورت می‌پذیرد که به مقابله با ویژگی‌ها می‌رود، و ویژگی‌هائی که سنجش ناپذیرند، فرای هر سنجشی قرار دارند، خارج از اندازه یا بی‌اندازه *outré mesure* می‌باشند.

اگر گذار تاریخی را چون گذاری دورانی *epochal* (هستی‌شناسانه آن طور که هست) تعریف کنیم، این بدین معنا است که ملاک‌ها یا آرایش ساز و برگ‌های اندازه‌گیری که در دوره‌ای معتبر بوده‌اند در دوره‌ای دیگر می‌توانند بطور بنیادین زیر پرسش روند. ما امروز در چنین دورهٔ گذاری زندگی می‌کنیم اما نمی‌توان گفت که ملاک‌ها یا آرایش نوینی خود را بر ما نمودار خواهند کرد.

۳- (بسیار گونه یک مقولهٔ توانمندی است)

بسیارگونه، مقولهٔ توانمندی *puissance* است. تنها همین که تعاون را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، پی خواهیم برد که مجموعهٔ ویژگی‌ها، بی‌اندازه‌گی *outré mesure* تولید می‌کند. این توانمندی تنها نمی‌خواهد بسط و توسعه یابد بلکه بویژه می‌خواهد تنسی *corps* را تسخیر کند: گوشت بسیارگونه *chaire de la multitude* می‌خواهد به تن عقل کلی *corps du General intellect* تبدیل شود. ما این گذار و یا بهتر بگوئیم نمود توانمندی را می‌توانیم با پی‌گیری سه‌گرایش نیرومند مورد توجه قرار دهیم:

الف. (گذار به پسامدرنی)

تبارشناسی بسیارگونه از طریق مطالعهٔ گذار مدرن به پسامدرن (و یا، به بیان دیگر، از فردیسم *fordisme* به پسا فردیسم *postfordisme*). این تبارشناسی از مبارزات طبقهٔ کارگری تشکیل و ترکیب یافته است که شکل‌های مختلف دیسپلین اجتماعی «مدرنیته» را نسخ کرده‌اند.

ب. (گرایش به عقل کلی)

گرایش به سوی عقل کلی *General intellect*. گرایشی که بسیارگونه را تشکیل می‌دهد و سوی به شیوه‌های تجلی تولیدی دارد که بیش از پیش غیر مادی *immaterial* و عقلی می‌شوند. روندی که خود را به صورت تثبیت مطلق عقل کلی در کار زنده در می‌آورد.

پ. (گذار در آزادی و شادی، در بحران و رنج)

گذاری نو آورانه در آزادی و شادی (و هم چنین در بحران و رنج) که در بطن خود تداوم و گسست را به همراه دارد، بسان انبساط و انقباضِ تطور ویژگی‌ها *singularites*.

۴. هیولای انقلابی که تودهٔ بسیارگونه نام دارد

اکنون لازم است اندکی بیشتر بر تفاوت میان تودهٔ بسیارگونه *multitude* و خلق *peuple* تأکید ورزیم. بسیارگونه را نمی‌توان با مقوله

واقفاً موجود را کنار می‌گذارد: وحدانیت، قدرت حاکمه، حاکمیت (دولت)، قرارداد... فرمان روابی و فرمان برداری.

دو توضیح رساله در اصل دارای چند سرفصل می‌باشد. پاره‌ای از آن‌ها دارای عنوان و پاره‌ای دیگر صرفاً شماره‌گذاری شده‌اند. ما برای برجسته کردن موضوع اصلی هر بخش، به خود اجازه دادیم که تیتراژهائی برای سرفصل‌های بدون عنوان و یا صرفاً شماره‌گذاری شده انتخاب کنیم. هر جا این عنوان‌های الحاقی را میان پارانتر قرار داده‌ایم. آخرین بخش رساله شامل پاسخی کوتاه به برخی انتقادهای وارده به مقوله بسیارگونه است. اما چون آن‌ها بازگو نشده‌اند، پیگیری جدل توتنی‌نگری برای خوانندهٔ ناآشنا با استدلال‌های مخالفین، بسی مشکل می‌گردد. از این رو، این بخش آخر و کوچک از رساله را نیاورده‌ایم تا در فرصت دیگری با ارائه نظرات مخالفین مطرح کنیم. **شیدان و نبق**

به سوی یک تعریف هستی‌شناسانه از «بسیار گونه»

۱- (بسیار گونه، درون-بود و جمع تک‌بودی‌ها است)

Multitude (بسیارگونه) نام یک درون-بودی *immanence* (در مقابل ترافرانندگی *transcendance* - مترجم) می‌باشد. بسیارگونه جمع ویژگی‌ها *singularites* (تک‌بودی‌ها یا غرابیت‌ها - مترجم) است. با حرکت از این شاخص‌ها و یک بار که مقولهٔ «خلق» از بند هر برینی *transcendental* خلاصی یافت، می‌توان پلافاصله دست به تعریف هستی‌شناسانه از «واقعیتی که باقی می‌ماند» زد. می‌دانیم که مفهوم خلق چگونه در سنت استیلا جوانهٔ مدرنیته شکل گرفته است. هابز، روسو و هگل، هر یک در گوشهٔ خود و به شیوهٔ خود، مقولهٔ خلق را با حرکت از برینی به نام «حاکم» *souverain* تبیین کردند. نزد این متفکران، «تودهٔ بسیارگونه» آشفتنگی *chaos* و جنگ تلقی می‌شد. بدین سان، اندیشهٔ مدرن به دو صورت عمل می‌کند. از یکسو، بسیارگونه را از ویژگی‌ها تجزیه و آن را تعالی‌وار *transcendamment* در مفهوم خلق ادغام می‌نماید. از سوی دیگر، اندیشهٔ مدرن، برای تشکیل تودهٔ مترجم و منسجمی *masse* از افراد، مجموعهٔ ویژگی‌هائی که بسیارگونه را می‌سازند، از بین می‌برد. طبیعت‌گرایی حقوقی، چه مبادی تجربی داشته باشد و چه ایدئالیستی، همواره یک اندیشهٔ تعالی‌گرا و فسخ‌کنندهٔ درون - بودی است. در مقابل اما، نظریهٔ بسیارگونه‌گی می‌خواهد که سوژه‌ها به حساب خود صحبت کنند: موضوع بحث در این جا، صاحبان منفرد نبوده بلکه تک‌بودی‌های نمایندگی ناپذیر *non representables* است.

۲- (بسیار گونه یک مقولهٔ طبقاتی است)

بسیارگونه یک مقولهٔ طبقاتی است. در واقع، تودهٔ بسیارگونه همواره مولد است و همیشه متحرک. از نقطه نظر زمانی، در فرآیند تولید استعمار می‌شود و از نقطه نظر فضائی، باز هم استعمار می‌شود و این بار به مثابه جامعهٔ مولد یا تعاون اجتماعی به قصد تولید.

مقولهٔ «طبقهٔ بسیارگونه» را نباید بسان مقولهٔ «طبقهٔ کارگر» مورد بررسی و تحلیل قرار داد. مقولهٔ طبقهٔ کارگر، در واقع، مقولهٔ محدودی می‌باشد، هم از نظر تولید (زیرا اساساً زحمتکشان صنعتی را در بر می‌گیرد) و هم از موضع تعاون اجتماعی (چون بخش کوچکی از زحمتکشان فعال در مجموعهٔ تولید اجتماعی را شامل می‌گردد). مبارزهٔ روزا لوکزامبورگ علیه کارگریسم *ouvrierisme* تنگ نظرانهٔ بین‌الملل دوم و مخالفت او با نظریهٔ اشرافیت کارگری، پیش‌گویی مقولهٔ «بسیارگونه» بود. تصادفی نیست که در بطن جنبش کارگری آن زمان، جدل روزا لوکزامبورگ با نظریه‌پردازان اشرافیت کارگری به موازات مبارزه او بر علیه ناسیونالیسم رشد یابنده، تشدید می‌گردید.

اگر بسیارگونه را یک مقولهٔ طبقاتی وضع کنیم، مقولهٔ استعمار به معنای استعمار تعاون خواهد بود: نه تعاون افراد *hndividus* بلکه

توضیح آب، هوا، خاک و آتش به کار می رفت یعنی به معنای یک چیز عمومی... گونه‌ای از اصل مجسم (تن یافته) که در هر جا که پاره‌ای از هستی می‌یابد، سبکی از هستی را وارد می‌کند. گوشت بدین معنا یک «عنصر» هستی است. (مرلو پونتی - مرئی و نامرئی). پس توده بسیار گونه، هم چون گوشت، بالتوگی خالص pure potentialite است. نیروی شکل نیافته حیات است، یک عنصر هستی است. توده بسیار گونه، هم چون گوشت نیز، سوی به تمامیت زندگی دارد. این هیولای انقلابی که نامش بسیار گونه بوده و در اواخر مدرنیته سر بر آورده است پیوسته می‌خواهد گوشت ما را تبدیل به شکل‌های نوینی از حیات نماید.

ما می‌توانیم از نقطه نظر دیگری، حرکت بسیار گونه از گوشت به سوی اشکال نوین زندگی را توضیح دهیم. این حرکت، جنبشی است در درون گذار هستی شناسانه. چنین جنبشی است که گذار هستی شناسانه را می‌سازد. من در این جا می‌خواهم بگویم که توانمندی بسیار گونه، با حرکت از نظر نگاه تک‌بودی‌هایی که آن را می‌سازند، می‌تواند دینامیک توانگری، پایایی و آزادی آن را به ما نشان دهد. تولید تک‌بودی‌ها singularites، علاوه بر آن که بطور کلی تولید کالا و بازتولید جامعه است، در واقع، تولید ویژه ذهنیت subjectivite جدید نیز می‌باشد. از سوی دیگر، امروزه در شرایط شیوه تولید غیرمادی که شاخص عصر ما می‌باشد، بسیار دشوار است که تولید کالایی را از بازتولید اجتماعی ذهنیت‌ها تمیز دهیم، زیرا که کالاهای جدید بدون نیازهای جدید تولید نمی‌شوند و بازتولید زندگی نیز بدون خواسته‌های ویژه امکان ندارد.

در این جا مناسبت دارد که بر نیروی فراگیر global فرایند (بسیار گونه- مترجم) تأکید ورزیم. فرایندی که دامنه خود را بین فراگیری عمومی globalisation و تک‌بودی‌ها singularites می‌گسترده، طبق ریتمی همزمان synchronique از ارتباط‌های کم و بیش شدید و در عین حال زمان سپار diachronique از انبساط و انقباض، از تحول و بحران و از تمرکز و تفرق جریان‌ها. در یک کلام، تولید ذهنیت subjectivite، یا چیزی که سوژه از خود می‌سازد، در عین حال، تولید پایایی بسیار گونه است زیرا که بسیار گونه جمع ویژگی‌ها (تک‌بودی‌ها- مترجم) است. البته کم نخواهند بود کسانی که تلویحاً مقوله بسیار گونه را (بطور عمده) یک مقوله غیر قابل دفاع به شمار آورده آن را کاملاً استعاری بدانند، زیرا به‌زعم اینان اتحاد بسیار گونه تنها از طریق ژست ترفارازنده geste transcendant و کم و بیش دیالکتیکی امکان پذیر است (همان طور که فلسفه از افلاطون تا هگل با گذر از هابز انجام داده است)، علاوه بر این که بسیار گونه یا تعددی که نمایندگی توسط *Aufhebung* دیالکتیکی (به زبان آلمانی در متن به معنای «تسخ- حفظ- فراروی» - مترجم) را رد می‌کند، در عین حال مدعی است که چیزی ویژه و سوژه کتیو است. اما ایراد آن‌ها سست است. *Aufhebung* دیالکتیکی در این جا کار آئی ندارد زیرا، در مقوله بسیار گونه، اتحاد بسیار گونه چیزی جز موجود زنده نیست و موجود زنده به سختی توسط دیالکتیک، *Aufhebung* می‌شود. به علاوه، این دستگاه تولید ذهنیتی که سیمای مشترک خود را در بسیار گونه می‌یابد، به صورت عمل (پراتیک) جمعی ظاهر می‌شود، فعالیتی که همواره از سر گرفته می‌شود و سامان دهنده هستی است. نام «بسیار گونه» (*multitude*) هم سوژه است و هم حاصل پراتیک اجتماعی.

۵. و بسیار گونه نام تعدد گوناگون تن

روشن است که ریشه‌های بحث درباره بسیار گونه را باید در تفسیر شورش گرانه از اندیشه اسپینوزائی پیدا کرد. ما هرگز از تأکید بر اهمیت پیش فرض presuppose اسپینوزائی خسته نخواهیم شد. به مثابه یک تم کاملاً اسپینوزائی، ماقبل از هر چیز، تن را داریم و بطور مشخص، تن توانمند corps puissant را. «شما نمی‌دانید که از تن چه کارهائی بر

های قرارداد گرایانه contractualisme درک کرده و توضیح داد (از قرارداد گرایی، من بیشتر از یک آزمون تجربی، چیزی را می‌فهمم که به فلسفه ترفارازنده philosophie transcendental می‌انجامد). در عام‌ترین معنایش، توده بسیار گونه از نماینده گری representation می‌پرهیزد زیرا که بی‌شماری سنجش ناپذیر است. خلق همواره به‌مثابه یک واحد نمایندگی می‌شود در حالی که توده بسیار گونه قابل نمایندگی شدن نیست زیرا که از نگاه عقل‌گرانی‌های فرجام شناسانه rationalismes telelogiques و ترفارازنده مدرنیته، پدیداری مهیب می‌باشد. بر خلاف مقوله خلق، مقوله بسیار گونه به تعددی غریب و ویژه، به جهان‌شمولی مشخص universel concret ارجاع می‌دهد. خلق یک تن (پیکره) واحد اجتماعی را تشکیل می‌دهد اما توده چند گونه، خیر، زیرا که گوشت زندگی می‌باشد. مسا اگر از سونی، مقوله بسیار گونه را با مقوله خلق رو در رو می‌کنیم، از سوی دیگر باید هم‌چنین آن را در برابر مقوله توده‌ها masses و عوام plebe نیز قرار دهیم. توده‌ها و عوام واژه‌هایی هستند که غالباً برای نامیدن یک نیروی اجتماعی غیر عقلاتی و منفعل، خطرناک و خشن که به همین دلیل نیز به آسانی آلت دست قرار می‌گیرند، به کار می‌روند. اما بر خلاف آن واژه‌ها، بسیار گونه، خود، یک بازیگر اجتماعی acteur social فعال است، بی‌شماری است که عمل و اقدام می‌کنند. بر خلاف خلق، بسیار گونه واحد نیست، وحدانیتی را تشکیل نمی‌دهد اما در عین حال، بر خلاف توده‌ها و عوام، می‌توانیم آن را به‌مثابه چیزی تشکلی یافته بی‌انگاریم. در واقع، توده بسیار گونه بازیگری فعال در خود- سازماندهی است auto-organisation. یکی از امتیازهای بزرگ مقوله بسیار گونه این است که مجموعه استدلال‌های مدرنیته پیرامون «ترس از توده‌ها» و «جباریت اکثریت» را خنثی می‌سازد، دلایلی که غالباً به گونه‌ای برای خریدن سکوت مورد استفاده قرار می‌گیرند و ما را مجبور به پذیرش (و حتی تقاضای) اسارت و بندگی خودمان می‌نمایند.

از نظر نگاه قدرت Pouvoir، با بسیار گونه چه کار می‌توان کرد؟ در واقع مطلقاً هیچ. زیرا در این جا مقوله‌های مورد علاقه قدرت کنار گذاشته می‌شوند: اتحاد سوژه (خلق)، شکل تأسیس آن (قرارداد میان افراد) و شیوه حکومت کردن (پادشاهی، اشرافی و دمکراسی در اشکال ساده یا بسطی). تغییر ریشه‌ای در شیوه تولید با برتری یافتن نیروی کار غیرمادی immateriel و کار زنده تعاونی که به معنای واقعی کلمه یک انقلاب هستی شناسیک ontologique، مولد و زیست- سیاسی biopolitique است، همه این‌ها از سونی متغیرهای «حکومت خوب» را کاملاً زیر و رو کرده‌اند و از سوی دیگر نظریه مدرنیته در رابطه با کار کرد جوامع در جهت انباشت سرمایه که خواست همیشگی سرمایه‌داران بوده است را نسخ کرده‌اند.

مقوله بسیار گونه ما را وارد دنیایی کاملاً نو می‌کند. به درون انقلابی می‌برد که در حال وقوع است. در درون چنین انقلابی ما تنها می‌توانیم خود را یک غول تصور کنیم. در قرن شانزده و هفده، در قلب انقلابی که مدرنیته را ساخت، Gargantua و Pantagruel غول‌های نمادین عالی‌ترین چهره‌های آزادی و اکتشاف بودند. آن‌ها انقلاب را سراسر می‌گذرانند و وظیفه عظیم آزاد شدن را به ما تکلیف می‌کنند. ما امروزه نیاز به غول‌های تازه و هیولاهای جدیدی داریم که قادر باشند طبیعت و تاریخ، کار و سیاست، هنر و نوآوری را با هم جمع زنند و نیروی نوینی که پیدایش عقل کلی، برتری کار غیرمادی، شوق‌های جدید و انتزاعی و فعالیت توده بسیار گونه به بشریت عرضه داشته‌اند را به ما نشان دهند. ما نیاز به رابله Rabelais جدیدی داریم و یا بهتر بگوئیم نیاز به رابله‌های جدید و فراوانی داریم.

همان‌طور که گفتیم، اولین مصالح بسیار گونه گوشت chaire است، یعنی گوهر زنده مشترکی که در آن تن و عقل تلاقی کرده و تفکیک ناپذیر می‌گردند. به قول مرلو پونتی Merleau Ponty: گوشت ماده نیست، روح نیست، ذات نیست. «برای نامیدن آن باید از واژه قدیمی عنصر» element استفاده کرد، به همان معنایی که در گذشته برای

مسئله راه حل را باید با مبانی رهائش تن liberation des corps و پروژه مبارزاتی جهت تحقق چنین هدفی طرح کنیم. در یک کلام، ساز و کار ماتریالیستی «بسیارگونه» تنها با مقدم شمردن تن و مبارزه بر علیه استثمار تن است که می‌تواند حرکت کند.

۵. پ (دگرذیسی تن در مبارزه و در جنبش)

از آن جا که بسیارگونه را توانمندی puissance نامیدیم و از تبار شناسی و روند، بحران و دگرگشتی حرکت کردیم، گفتمان ما، بنا بر این، شامل دگرذیسی تنها metamorphose des corps می‌گردد. بسیارگونه، بسیارگونگی تنها می‌باشد، مبین توانمندی، نه تنها به‌مثابه کل ensemble بلکه به عنوان خاص (تک‌بودی - مترجم) singularite است. هر دوره‌ای از تاریخ انکشاف بشری (در زمینه کار و قدرت Pouvoir، نیازها و اراده دگرگشتی) شامل دگرذیسی‌های ویژه تنها می‌گردد. ماتریالیسم تاریخی نیز قانون تحولی را در بر می‌گیرد، اما این قانون همه چیز هست جز ضرورت، راهی راست و یک جانبه بلکه قانون ناپیوستگی‌ها، جهش‌ها و سنتزهای نامنتظر می‌باشد. این قانون، به معنای خوب کلمه، یک قانون داروینی Darwinian است، چون حاصل یک تقابل هراکلیدسی affrontement heracliteen و یک فرجام شناسی اتفاقی teleologie aleatoire. زیرا که علت دگرذیسی multitude به‌مثابه مجموعه و دگرذیسی تک‌بودیها singularites به‌مثابه multitude هیچ چیز نیست جز مبارزات، جنبش‌ها و خواسته‌های دگرسازانه.

۶. قدرت حاکمه و توانمندی هستی‌شناسانه بسیارگونه

ما نمی‌خواهیم این را انکار کنیم که قدرت حاکمه Pouvoir souverain قادر است به دست خود تاریخی و ذهنیتی بنا نهد. لاکن، قدرت حاکمه، قدرتی است دو چهره: قدرتی است که می‌تواند بر مناسبات حاکمیت عمل کند اما نمی‌تواند آنها را از میان بردارد. بهتر بگوییم، قدرت حاکمه (چون تناسب قوا) می‌تواند، هم چون در برابر معضلی، در شرایط مقابله با یک قدرت خارجی که مانعی ایجاد می‌کند، قرار بگیرد. این مورد، حالت بار اول است. بار دوم این است که در مناسباتی که قدرت حاکمه را به وجود می‌آورند و در ضرورت حفظ آن مناسبات، قدرت حاکمه محدودیت خود را پیدا می‌کند. بدین ترتیب، مناسبات حاکمیت از یک سو و در بار اول، به‌مثابه مانع ظاهر می‌شود (در آن جا که قدرت حاکمه می‌خواهد بر روی مناسبات عمل کند) و در بار دوم به‌مثابه محدودیت (در آن جا که قدرت حاکمه می‌خواهد مناسبات را حذف کند ولی موفق نمی‌شود). اما بر خلاف قدرت حاکمه، توانمندی بسیارگونه (توانمندی تک‌بودی‌هایی که کار می‌کنند، اقدام و عمل می‌کنند و گاهی نیز نافرمانی می‌کنند و لیکن در هر صورت با هم دیگر می‌باشند)، بساری توانمندی بسیارگونه می‌تواند مناسبات حاکمیت را حذف نماید.

ما، بدین ترتیب، دو موضوعی که می‌توانند گشایشی بر هستی شناسی بسیارگونه باشند را تصدیق می‌کنیم: «قدرت حاکمه در حرکت خود می‌تواند از مانع عبور کند اما قادر نیست محدودیتی که مناسبات حاکمیت برایش ایجاد می‌کنند را حذف نماید» و «توانمندی بسیارگونه، بر عکس، می‌تواند مناسبات حاکمیت را حذف کند، زیرا که تنها فعالیت تولیدی بسیارگونه است که هستی‌ساز می‌باشد». این هستی شناسی، اما هنگامی تشریح آن آغاز خواهد شد که ترکیب و ساخت هستی «بسیارگونه» عملاً تبیین شده باشند.

از لحاظ تئوریک، به نظر ما می‌رسد که می‌توان اصل بدیهی axiome توانمندی هستی‌شناسانه بسیارگونه را در سه زمینه طرح کرد. - زمینه اول شامل نظریه‌های مربوط به کار می‌شود، آن جا که رابطه فرمان‌دهی (بر زمینه درون بودی) را می‌توان هم چون رابطه‌ای نا پایا inconsistant نشان داد. کار غیرمادی، فکری و در یک کلام دانش، نیاز به هیچ فرماندهی برای تعاونی شدن و در نتیجه اثربخشی

می‌آید. و بسیارگونه نام شمار گوناگون تن می‌باشد. ما پیش از این در جایی که از «بسیارگونه هم‌چون توانمندی» سخن رانیدیم، چنین تبیینی به دست دادیم. بدین ترتیب، در تبار شناسی بسیارگونه، در حرکت گرایش آن، در مراحل مختلف آن و هم چنین در سرانجام فرایند تشکیل آن، تن مقام نخست را احراز می‌کند. اما این‌ها همه برای توضیح مطلب کافی نیستند. ما باید مجدداً از نقطه نظر تن، تحلیل‌های قبلی را از سر گیریم یعنی بازگردیم به نکات الف، ب و پ در پاراگراف ۳ و آن بحث‌ها را با دورنمای زیر کامل کنیم.

۵. الف (هر تنی بسیارگونه است)

از آن جا که نام بسیارگونه را در تضاد با مفهوم خلق تعریف کردیم، از آن جا که بسیارگونه را جمع ویژگی‌ها بازگو کردیم، اکنون باید ترجمان این مقوله را در دورنمای تن پیدا کنیم، یعنی ترتیب و آرایش شماری گوناگون از تن را روشن کنیم. هنگامی که تنها را مورد توجه قرار می‌دهیم، پی خواهیم برد که تنها در برابر بسیاری تن قرار نداریم بلکه هر تنی به تنهایی بسیارگونه است. با در آمیختن در بسیارگونه، با آمیختن بسیارگونه در بسیارگونه، تنها در هم می‌آمیزند، دو رگه می‌شوند، پیوند می‌خورند و خود را دگرگون می‌سازند. آن‌ها هم چون امواج دریا مدام در حال حرکت‌اند، مدام در حال دگر ساختن یک دیگراند. گفتمان متافیزیک فردیت individualite (و / یا فرد، شخص) در باره بسیارگونگی تنها، یک راز آمیزگری mystification دهشتناک می‌باشد. برای یک تن هیچ امکان تنها بودن وجود ندارد. حتی تصور آن نیز نامقدور است. زمانی که انسان را به‌مثابه فرد تعریف کنیم، هنگامی که وی را به‌مثابه سرچشمه خودمختار حق و مالکیت در نظر گیریم، آن وقت او را تک و تنها ساخته‌ایم. لاکن امر خاص propre تنها در رابطه با دیگری autre وجود دارد. متافیزیک‌های فردیت گرا، هنگامی که در برابر تن قرار می‌گیرند، برای این که بتوانند بسیارگونگی تنها را منکر شوند، تن بسیارگونه را انکار می‌کنند. تفرافزندگی transcendence شرط کلیدی تمامی متافیزیک فردیت گرا می‌باشد، همان طور که شرط کلید تمامی متافیزیک حاکمیت souverainete است. اما برعکس، از نقطه نظر تن، هیچ چیز جز رابطه و فرایند وجود ندارد. تن، کار زنده است، پس نیروی بیان و تعاون است، پس ساختمان مادی جهان و تاریخ است.

۵. ب (استثمار تن - رهائش تن)

آن جا که از بسیارگونه به‌مثابه مقوله طبقاتی و در نتیجه از بسیارگونه به‌مثابه عامل sujet تولید و موضوع objet استثمار سخن رانیدیم، بدون واسطه می‌توان بُد بدنی را به میان کشید، زیرا روشن است که در تولید و در جنبش، در کار و در مهاجرت، این تنها هستند که در تمامی بُدها و تبیین‌های حیاتی‌شان، موضوع سازی قرار می‌گیرند. در تولید، فعالیت تنها همیشه نیروی مولده و در بسیاری اوقات ماده اولیه می‌باشد. از سوی دیگر، هیچ گفتمانی در باره استثمار که موضوع‌اش تولید کالا یا یا به‌ویژه بازتولید زندگی باشد، بدون پرداختن مستقیم به تنها، امکان پذیر نیست. و اما در باره مفهوم سرمایه، این نیز باید به صورت واقع‌گرایانه‌ای مورد توجه قرار گیرد، یعنی در پس تجزیه و تحلیل رنج‌هایی که به تن تحمیل شده‌اند: تن فرسوده، تن ناقص و زخم خورده، تنی که همواره به حالت ماده برای تولید فروکاسته می‌شود. ماده مساوی است با کالا. اگر نمی‌توانیم تصور کنیم که تنها بسادگی به حالت کالا برای تولید و باز تولید جامعه سرمایه داری فروکاسته شده‌اند و اگر به همان سان باید بر تصاحب مجدد چیزها و بر آوردن امیال تأکید ورزید و هم چنین بر دگرذیسی‌ها و افزایش توانمندی تنها در مبارزای مداوم بر علیه سرمایه - بک بار که این دو گانگی متضاد و ساختاری در بطن فرایند تاریخی انباشت (سرمایه داری - مترجم) به رسمیت شناخته شد - پس در این حالت

گریلا Guerilla واژه‌ای است اسپانیایی و می‌توان آنرا پارتیزان و یا چریک ترجمه کرد. گریلاها در ابتدا تشکیل می‌شدند از گروه‌هایی کوچک از ارتشی منظم که به اقدامات تخریبی در پشت جبهه دشمن دست می‌زدند. اما زمانی که مردم امریکای جنوبی مبارزات استقلال طلبانه خود را علیه ارتش اشغالگر اسپانیا آغاز کردند، گروه‌های گریلا تشکیل می‌شدند از چریک‌هایی داوطلب که بیشتر روستایی بودند و برای رهائی از سر مالکیت لاتیفوندی به مبارزه رهاییبخش روی آورده بودند. گروه‌های گریلا نیز از کسانی تشکیل می‌شدند که داوطلبانه برای رهائی سرزمین خویش از چنگال ارتشی بیگانه مبارزه می‌کردند.

اما با پیروزی بلشویک‌ها در روسیه و پیدایش کمینترن، مبارزه پارتیزانی به مبارزه رهاییبخش طبقه کارگر در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره بدل شد و در برخی از این کشورها به رهبری احزاب کمونیست چنین مبارزه‌ای سازماندهی گشت که در چین به رهبری مائوتسه دونگ و در ویتنام به رهبری هوشی مین و در آلبانی به رهبری انور خوجه این مبارزات به پیروزی انجامیدند و احزاب کمونیست در این کشورها توانستند به قدرت سیاسی دست یابند. در کوبا نیز قیدل کاسترو و چه گوارا توانستند با مبارزات پارتیزانی حکومت وابسته به امریکای باتیستا را سرنگون سازند. اما آنها در آن دوران هنوز خود را کمونیست نمی‌نامیدند و بهمین دلیل از پشتیبانی بخشی از نیروهای سیاسی امریکا برخوردار بودند.

همانطور که دیدیم مبارزات پارتیزانی و یا گریلانی در ابتدا توسط مردم بومی علیه ارتشی بیگانه و اشغالگر انجام میگرفت. پارتیزان‌ها در جنگ‌ها و کوه‌های صعب‌العبور زندگی می‌کردند و از آنجا به نیروهای دشمن شیبخون می‌زدند و پس از هر پاتکی دوباره به منطقه تحت کنترل خود باز می‌گشتند. اما همانطور که در پیش گفتیم، پس از چندی گروه‌های پارتیزان و گریلا مبارزه علیه دولت‌های بومی را که وابسته به قدرت‌های امپریالیستی بودند، آغاز کردند. در تاریخ معاصر ایران، میرزا کوچک‌خان جنگلی توانست با بهره‌گیری از مبارزه پارتیزانی علیه قوای انگلیس و روسیه تزاری و نیز نیروهای دولت مرکزی که از سیاست استعماری امپریالیسم انگلستان پیروی میکرد، زمانی چند بخشی از استان گیلان را تحت کنترل قوای خود درآورد، اما از آنجا که این جنبش دارای خصوصیت محلی بود، نتوانست در ایران فراگیر گردد و پس از آنکه میرزا کوچک‌خان با «حزب کمونیست» ایران که پس از جنگ جهانی اول در بندر انزلی تأسیس شد، دست به ائتلاف زد، روند فروپاشی این جنبش بخاطر اختلافات داخلی نیروهای تشکیل دهنده آن شتاب یافت و چندی بعد ارتش زیر فرماندهی رضا خان مریپنج توانست این جنبش را درهم شکند و میرزا برای آنکه گرفتار نشود، در جنگ‌های البرز گرفتار سرما شد و سربازانی که جسد یخ زده او را یافتند، بر اساس رسوم آن دوران، سرش را بریدند و به تهران فرستادند. پایان جنگ جهانی دوم همراه بود با پیشرفت خارق‌العاده تکنولوژی

نظامی. به‌ویژه پس از پیدایش هواپیماهای جنگی و هلیکوپترهایی که مجهز به مسلسل و دستگاه‌های شلیک راکت بودند، روشن شد که مناطق صعب‌العبور نیز در تیررس قوای بیگانه و یا دولت مرکزی قرار دارند و بهمین دلیل مناطق امنی برای مخفی شدن چریک‌های مبارز نیستند. همین شناخت سبب شد تا به تدریج مبارزات چریکی در شهرها چنانچه مبارزات پارتیزانی گذشته گردد و در این رابطه واژه «چریک شهری» Stadtguerilla مورد استفاده قرار گرفت. بر اساس مدارک تاریخی این شکل از مبارزه نخست در امریکای لاتین بوجود آمد. امروز در برخی از کشورها با ترکیبی از مبارزات چریک شهری و پارتیزانی روبرو می‌شویم. بطور مثال در فیلیپین مسلمانان این کشور با به راه انداختن جنگ پارتیزانی در مناطقی که مسلمانان اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند و نیز مبارزات چریک شهری علیه ارتش دولت مرکزی به مثابه ارتش اشغالگر می‌جنگند و یا اینکه بره‌های تأمیل با بهره‌گیری از جنگ پارتیزانی حتی توانسته‌اند بخشی از جزیره سیلان را به تصرف خود درآوردند و در پی استقلال منطقه تأمیل نشین این جزیره از کشور سیلان

عمومی ندارد. دانش، برعکس، همواره نسبت به ارزش‌های (کالایی) که می‌خواهند محصورش کنند، فزونی دارد.

- **زمینه دوم**، حوزه هستی‌شناسی است که در بستر آن استدلال می‌تواند مستقیماً انجام پذیرد. به عبارت دیگر، زمینه **آزمون اشتراکی** experience du commun است که نه به فرماندهی نیاز دارد و نه به استثمار، یعنی زمینه‌ای است که خود را اساس و پیش‌فرض هر نمود بشری تولیدگر و یا بازتولیدگر قرار می‌دهد. زبان، شکل اصلی سازماندهی اشتراک است و زمانی که کار زنده و زبان تلاقی کنند و خود را هم‌چون دستگاه هستی‌شناسیک بشناسانند، آن هنگام است که آزمون مؤسس اشتراک تحقق می‌یابد.

- **زمینه سوم**، زمینه سیاست‌پسامدرنیته است که در آن توانمندی بسیار گونه می‌تواند بازگو شود. از این طریق که نشان داده شود چگونه بدون ترویج دانش و برآمدن اشتراک هیچ یک از شرایط لازم برای حیات و بازتولید یک جامعه آزاد فراهم نمی‌شوند. آزادی، به معنای رهایی نسبت به فرماندهی، در واقع مادیتی پیدانمی‌کند جز با توسعه multitude و سامان‌پذیری آن به‌مثابه پیکر اجتماعی تک‌بودی‌ها.

کناری درباره ترور و ...

در آن دوران فرانسویان اینگونه جنگ را جنگ پارتیزانی نامیدند. مبارزین ایرلندی نیز در سرزمین اشغالی خویش علیه ارتش اشغالگر انگلستان در کنار مبارزات تروریستی، از مبارزات پارتیزانی نیز بهره گرفتند و توانستند آن ارتش را مجبور سازند که از ایرلند بیرون رود و باین ترتیب زمینه برای استقلال بخش اعظم جزیره ایرلند فراهم گردید. در جنگ جهانی دوم، هنگامی که ارتش آلمان بیش از دو سوم فرانسه را اشغال کرد، جنبش مقاومت Resistance این کشور با در پیش گرفتن جنگ پارتیزانی علیه ارتش اشغالگر آلمان توانست صدمات زیادی به این ارتش وارد سازد. همچنین در این دوران جنبش مقاومت توانست اطلاعات مهمی را درباره موقعیت و تدارکات ارتش آلمان فراهم آورد و در اختیار ارتش متفقین قرار دهد که بر اساس آن متفقین توانستند حمله خود برای رهائی فرانسه را با موفقیت سازماندهی کنند. تیتو نیز با در پیش گرفتن جنگ پارتیزانی علیه ارتش آلمان توانست زمینه را برای استقلال یوگسلاوی سابق هموار گرداند. همچنین جبهه آزادیبخش الجزایر با دست زدن به مبارزه‌ای توأم که در آن هم از ترور و هم از جنگ‌های پارتیزانی بهره گرفته شد، سرانجام توانست ارتش فرانسه را از این کشور بیرون راند.

بر اساس کنوانسیون ژنو که در سال ۱۹۴۹ به تصویب رسید، مبارزات پارتیزانی به مثابه مبارزه رهاییبخش، تا آنجا که چنین ارتشی بر اساس حقوق بین‌المللی تشکیل گردد، یعنی ارتشی از داوطلبان، به رسمیت شناخته شده است، یعنی مردمی که سرزمینشان اشغال شده است، حق دارند برای بدست آوردن استقلال خویش علیه ارتش مهاجم به مبارزه مسلحانه دست زنند، حتی که دیوانسالاری امریکا در رابطه با مبارزات مردم فلسطین که بازمانده سرزمینشان از ۱۹۶۷ در اشغال ارتش اسرائیل قرار دارد، حاضر به پذیرش آن نیست.

پس پارتیزان کسی است که در منطقه اشغالی بسر می‌برد و بطور مخفی خود را در گروه‌های کوچک گاه مستقل از یکدیگر سازماندهی میکند و با شیبخون زدن به ارتش دشمن و یا نهادهائی که از سوی او بوجود آمده‌اند، میکوشد روحیه و توان نظامی او را تضعیف کند. پارتیزان‌ها کسانی هستند که در پشت جبهه دشمن، یعنی در سرزمینی که دشمن فتح کرده است، بسر می‌برند و ارتشی نامنظم را تشکیل می‌دهند که با دست زدن به تهاجمات غافلگیرانه و تخریب راه‌ها و حمله به انبارها و اسلحه‌خانه‌ها و دیگر نهادهای وابسته به دشمن، میکوشند ارتش مهاجم را از نظر روحی و تسلیحاتی تضعیف نمایند تا زمینه مناسبی را برای شکست ارتش اشغالگر فراهم سازند.

مبارزات آنها سبب شد تا حکومت‌های اشغالگر در برابر آن اقدامات از خود عکس‌العملی بیش از حد نشان دهند، زیرا چنین دولت‌هایی تفاوتی را که میان این دو شیوه مبارزه وجود دارند، درک نکردند. او در این زمینه مینویسد که فرانسویان در الجزایر مبارزات تروریستی جبهه آزادیبخش این کشور را مبارزه چریکی پنداشتند و در نتیجه برای تقابل با آن سیاست سرکوب همه جانبه را در پیش گرفتند که همین سیاست خود سبب شد تا مردم بسوی جبهه آزادیبخش رانده شوند و این جبهه توانست با برخورداری از پشتیبانی همه جانبه مردم مبارزات تروریستی خود را به مبارزه چریکی بدل سازد، امری که سرانجام موجب شکست فرانسه در الجزیره گشت (۳۹). همچنین میتوان مدعی شد که دولت اسرائیل نیز در برابر اقدامات تروریستی گروه‌های فلسطینی که به ندرت در مناطق اشغالی صورت میگرفتند، سیاست سرکوب همه‌جانبه را در پیش گرفت، امری که سبب شد تا جنبش انتفاضه به مثابه جنبشی مردمی و همه‌گیر بوجود آید که دیگر شکست‌ناپذیر است و به همین دلیل نیز رایین برای آنکه بتواند بر اوضاع غلبه یابد، قرارداد اسلو را با جبهه آزادیبخش فلسطین امضاء کرد تا اسرائیل با حضور این جبهه در فلسطین بتواند آن جنبش عمیق مردمی را زیر کنترل خود گیرد، سیاستی که بخاطر ادامه اشغال سرزمین فلسطین توسط ارتش اسرائیل با شکست کامل روبرو گردیده است. پیدایش جنبش انتفاضه دوم خود نمایانگر شکست آن سیاست است.

پانوس‌ها:

39- David Fromkin, Page 95.

امریکا و سازمان ملل...

در حال حاضر این شورا از ۱۵ عضو تشکیل میشود که همچنان پنج عضو آن دارای حق «وتو» هستند و ده عضو دیگر بطور ادواری با دو سوم آرا از سوی مجمع عمومی برای دو سال برگزیده میشوند. باین ترتیب در «سازمان ملل متحد» با ساختاری روبرو میشویم که همه اعضای آن از حقوقی «برابر» برخوردار نیستند و بلکه پنج عضو آن از حقوق ویژه‌ای بهره‌مندند که خود را در دو عامل «عضویت دائمی» در «شورای امنیت» و داشتن حق «وتو» در این شورا نمایان میسازد. به عبارت دیگر، «شورای امنیت» نمیتواند مصوبه‌ای را که با منافع و مصالح این پنج کشور در تضاد قرار دارد، تصویب کند، زیرا هر یک از آنها میتوانند با بهره‌گیری از حق «وتو» مانع از تصویب چنان مصوباتی شود.

برای تعیین اعضای دائمی «شورای امنیت»، به غیر از سه کشور پیشرفته سرمایه‌داری، دو کشور دیگر نیز در نظر گرفته شدند که عبارت بودند از شوروی و چین. شوروی به این دلیل که توانسته بود در سرکوبی ارتش آلمان هزینه انسانی سنگینی را به‌پردازد و به مثابه کشوری که نقشی تعیین‌کننده در فروپاشی امپراتوری آلمان «هیتلری» داشت، اینک سهم خود را در تعیین سیاست جهانی مطالبه میکرد. در آن زمان، هر چند اروپای شرقی در اشغال ارتش سرخ شوروی قرار داشت، اما هنوز «اردوگاه سوسیالیستی» بوجود نیامده بود و رهبران کشورهای متروپل سرمایه‌داری می‌پنداشتند که میتوانند با دادن حق «وتو» به شوروی، آن رژیم را در «دولت جهانی» جذب کنند و باین ترتیب زمینه را برای راه حل مسالمت‌آمیز استقلال آن کشورها فراهم سازند. اما دیدیم که این سیاست شکست خورد و شوروی توانست با ایجاد حکومت‌های دست‌نشانده در کشورهای اروپای شرقی «اردوگاه سوسیالیستی» را پایه‌ریزی کند و در این کشورها حکومت را به «حزب کمونیست برادر» واگذارد. با این حال باید تأکید کرد که بدون عضویت دائمی شوروی در «شورای امنیت» پروژه «سازمان ملل متحد» نمیتوانست از وجاهتی جهانی برخوردار شود.

هستند. چریک‌های شهری وابسته به این جنبش برای ضربه زدن به ارتش دولتی، در شهرهایی که بیرون از سرزمین تأمیل قرار دارد، دست به اقدامات تروریستی میزنند با هدف ایجاد ترس و رعب در مردم.

پس از این توضیحات اینک میکوشیم توفیری را که میان تروریسم و مبارزه چریکی وجود دارد، آشکار سازیم. بطور مثال هم تروریست‌ها و هم چریک‌های مبارز، هر دو برای آنکه به دشمن خویش ضربه وارد سازند و از او امکان تعقیب و سرکوب خویش را بگیرند و یا در این زمینه او را با دشواری مواجه سازند، میکوشند با دست زدن به اقدامات تخریبی، همچون انفجار پل‌ها و یا انفجار کامیون‌ها و دیگر وسائل نقلیه، ارتباط راه‌ها را قطع سازند. همین شیوه را لاورنس عرب Lawrence در مبارزه خویش علیه ارتش عثمانی بکار گرفت. چرچیل در رابطه با کارکردهای لاورنس در جانی نوشت: «نیروهای تُرکی که علیه مصر عمل میکردند، وابسته به خط راه آهنی بودند که از کویر میگذشت. این خط باریک آهنین چندین صد میل از میان کویر سوزان و داغ رد میشد. هر گاه میشد آنرا برای مدتی طولانی مختل ساخت، در آن صورت باید نیروهای تُرک نابود میشدند». به همین دلیل نیز لاورنس سوار بر شتر از کویر گذشت تا بتواند خط آهن را در جانی منفجر و منهدم سازد که ترک‌ها به آسانی نتوانند آنرا تعمیر کنند. از سوی دیگر، آن بخش از ارتش عثمانی که در مصر می‌جنگید از پشت جبهه و دریافت سلاح‌های جدید محروم گشت، در نتیجه درهم شکستن آن ارتش در مصر توسط قوایی که لاورنس توانسته بود از قبائل بومی عرب بسیج کند، کار آنچنان دشواری نبود. و تاریخ نشان داد که لاورنس عرب توانست با بهره‌گیری از این استراتژی چریکی- تروریستی ارتش امپراتوری در حال زوال عثمانی را در بخشی از سرزمین‌های عرب شکست دهد و زمینه را برای سلطه انگلستان بر این مناطق و از آن جمله بر سرزمین فلسطین هموار گرداند.

تروریست‌ها نیز از همین شیوه مبارزه، یعنی مختل ساختن راه‌های ارتباطی، استفاده میکنند. میدانیم که سازمان‌های وابسته به «جبهه آزادیبخش فلسطین» نه در مناطق اشغالی؛ بلکه در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در اردن و لبنان بوجود آمدند و به همین دلیل تا پیدایش جنبش انتفاضه در سال ۱۹۸۷، در مناطق اشغالی مبارزه مسلحانه‌ای علیه ارتش اشغالگر اسرائیل صورت نمیگرفت. به همین دلیل نیز سازمان‌های فلسطینی مجبور بودند با دست زدن به اقداماتی همچون ربودن هواپیماهای مسافربری و انفجار برخی از آنها در اردن، از یکسو برای افکار عمومی کشورهای متروپل سرمایه‌داری روشن سازند که اگر در جهت پایان دادن به اشغال فلسطین تلاشی نکنند، از امنیت پروازهای هوایی برخوردار نخواهند بود و از سوی دیگر با دست زدن به چنین اقداماتی که در رسانه‌های خبری جهان بازتابی فوق‌العاده داشتند، کوشش میشد تا مسئله فلسطین به فراموشی سپرده نشود و بلکه به مثابه یکی از مشکلات اصلی منطقه خاورمیانه وجدان مردمی را که خواهان آزادی همه ملل بودند و هستند، آزار دهد.

تفاوت میان اقدام لاورنس عرب و یا چریک‌هایی که در جنگ جهانی دوم در مناطق اشغالی علیه ارتش آلمان هیتلری مبارزه میکردند با اقدامات فلسطینیان تا پیش از آغاز جنبش انتفاضه در مناطق اشغالی در این بود که آن اقدامات با هدف تضعیف قوای نظامی دشمن انجام میگرفت تا بتوان بر او غلبه کرد و حال آنکه اقدامات هواپیمارسانی و یا کشتی‌ربانی فلسطینیان هدفی تبلیغاتی را دنبال میکرد، بدون آنکه به ارتش دشمن کمترین صدمه‌ای وارد گردد. آن یک هدف نظامی داشت و حال اینکه این یک بخاطر دستیابی به هدفی سیاسی انجام میگرفت. آن یک جزئی از استراتژی سرکوب دشمن بود و حال آن که این یک میخواست دولت‌های حامی اسرائیل را به عکس‌العملی سیاسی به نفع مردم فلسطین مجبور سازد.

داوید فرومکین با توجه به این تشابه و تفاوتی که میان مبارزات تروریستی و چریکی وجود دارد، باین نتیجه میرسد که در بسیاری از موارد جریان‌ات تروریستی توانستند از موفقیت برخوردار گردند، زیرا

فراهم ساخت که هنوز نیز این وضعیت ادامه دارد. در بخش شمالی کره «کمونیست‌ها» به قدرت دست یافتند و باین ترتیب «اردوگاه سوسیالیسم» توانست حوزه نفوذ خود را گسترش دهد و در جنوب حکومتی وابسته به امریکا بوجود آمد که توانست با بهره‌گیری از شرایط بین‌المللی زمینه را برای رشد اقتصادی شگفت‌انگیز این کشور فراهم سازد، بطوری که اینک کره جنوبی پس از ژاپن دومین قدرت صنعتی و اقتصادی قاره آسیا را تشکیل می‌دهد.

در رابطه با اشغال کویت توسط ارتش عراق، «شورای امنیت» سازمان ملل متحد مصوبه‌ای تصویب کرد، مبنی بر اینکه ارتش عراق باید از کویت بیرون رود، و گرنه توسط سپاه‌هایی که از سوی دیگر کشورها در اختیار سازمان ملل قرار می‌گیرند، از این کشور بیرون رانده خواهند شد. سیاست جاه‌طلبانه صدام حسین سبب شد تا ارتش مختلطی که از سوی کشورهای عرب و ناتو در اختیار سازمان ملل قرار گرفت، به رهبری امریکا، به کویت یورش برد و با تار و مار ساختن ارتش عراق در چند روز، نه تنها کویت را آزاد سازد، بلکه با اشغال بخشی از عراق، صدام را مجبور کند برای استمرار حکومت خود به قراردادی تن در دهد که بر مبنای آن دولت عراق بخشی از حاکمیت ملی خود را به سازمان ملل واگذار کرد. بر اساس این قرارداد سازمان ملل متحد حق دارد با ارسال بازرسان خود به این کشور، کارخانه‌ها و انبارهای تسلیحاتی عراق را شناسایی کند و سلاح‌های میکروبی و شیمیایی را که عراق در جنگ علیه ایران بکار گرفت، نابود سازد، آنهم با این هدف که صدام از امکان بهره‌گیری از چنین سلاح‌هایی علیه اسرائیل که بهترین متحد امریکا در منطقه است، برای همیشه محروم گردد. همچنین برای آنکه ابزارها و وسائلی که بتوان با آن به تولید چنین سلاح‌هایی پرداخت، به عراق وارد نگردد، محاصره اقتصادی این کشور برنامهریزی شد و برای آنکه در آمد نفت این کشور «عادلان» تقسیم گردد، فروش آن به سازمان ملل متحد سپرده شد.

با این چند نمونه خواستم آشکار سازم هر چند اندیشه بنیاد نهادن مؤسسه‌ای چون «سازمان ملل متحد» تلاشی بسیار مثبت بود و کشورهای کوچک می‌توانند با برخورداری از حقوقی که در محدوده «سازمان ملل متحد» از آن برخوردارند، بهتر از استقلال خویش در برابر کشورهای بزرگ و نیرومند دفاع کنند، کما اینکه در رابطه با ملی ساختن صنایع نفت ایران توسط حکومت ملی دکتر محمد مصدق، دادگاه لاهه که دادگاهی وتیسته به سازمان ملل متحد است، به نفع ایران رأی داد. اما از آنجا که تمامی اعضای «سازمان ملل متحد» از حقوقی نابرابر برخوردارند، در نتیجه کشورهای که از نظر اقتصادی و نظامی توانمندترند، این سازمان را در خدمت منافع خود گرفته‌اند و میکوشند در «شورای امنیت» آنچه را که در خدمت منافع انسان قرار دارد، به تصویب رسانند تا بتوانند به سیاست‌های هژمونی‌طلبانه خویش چهره‌ای «بین‌المللی» دهند. از آنجا که همه اعضای «سازمان ملل متحد» یعنی ۱۹۰ کشور، موظف به پیروی از مصوبات «شورای امنیت» هستند، در نتیجه مصوبات این «شورا» که بازتاب منافع جهانی پنج کشوری است که از حق «تو» برخوردارند، روند تکامل سیاسی، اقتصادی و نظامی دیگر کشورهای جهان را مشخص می‌سازد.

با این حال این بدان معنی نیست که همه کشورهای جهان موظف به پیروی از مصوبات «شورای امنیت» هستند. بطور مثال دولت اسرائیل چون از پشتیبانی امریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته برخوردار است، به ۲۸ مصوبه‌ای که «شورای امنیت» در رابطه با این کشور مبنی بر ترک سرزمین‌هایی که اشغال کرده، تصویب نموده است، گردن نمی‌دهد و آنهم در حالی که امریکا به مثابه مطمئن‌ترین متحد این کشور در تصویب همه این مصوبات دخالت داشته و به آنها رأی مثبت داده است. باین ترتیب روشن میشود که برخی از مصوبات «شورای امنیت» «مصوباتی» «صلحت‌آمیز» هستند و برای تسکین افکار عمومی تحریک شده ملت‌های جهان تصویب شده‌اند. بهمین دلیل نیز اسرائیل با برخورداری از پشتیبانی امریکا، انگلیس، آلمان و دیگر

چین نیز از یکسو به این دلیل که سرزمینی بزرگ و در آن زمان پر جمعیت‌ترین کشور دنیا و از سوی دیگر کشوری «عقب‌مانده» بود، باید در «شورای امنیت» از حقوق ویژه‌ای برخوردار میشد، به ویژه آنکه در آن زمان چنانکایچک رهبر حکومت مرکزی چین و هوادار غرب بود. حضور چین در این «شورا» «باین معنی بود که کشورهای عقب‌مانده و یا عقب‌نگاه‌داشته شده نیز در این نهاد از حق «تو» بهره‌مند بودند و میتوانستند از منافع مشترک خود در برابر دو اردوگاه سرمایه‌داری و «سوسیالیستی» دفاع کنند. اما پس از سقوط حکومت چنانکایچک در چین و استقرار حکومت «چین توده‌ای» «به رهبری مائوتسه دونگ در این کشور، امریکا و متحدینش از در اختیار قرار دادن کرسی چین در «شورای امنیت» «به حکومت جدید خودداری کردند تا آنکه چین و امریکا در سال‌های هفتاد سده پیش، یعنی در دوران ریاست جمهوری نیکسون یکدیگر را به رسمیت شناختند و روابط سیاسی متقابل را از سر گرفتند. در آن زمان چین با دولت شوروی دارای روابط سیاسی خصمانه‌ای بود و شوروی را «سوسیال امپریالیسم» «مینامید. بنابراین حضور چین در «شورای امنیت» «باید موجب تضعیف شدن موضع دولت شوروی در سطح جهانی و به‌ویژه میان کشورهای در حال رشد میگشت. پس از این واقعه کرسی چین در «شورای امنیت» «به دولت» «چین توده‌ای» «سپرده شد.

اما از همان آغاز «سازمان ملل متحد» «به توپ بسازی دو اردوگاه شرق» «سوسیالیستی» «و غرب کاپیتالیستی» بدل گردید و آنچه به فراموشی سپرده شد، «صلح و عدالتی» «بود که قرار بود از طریق این سازمان در پهنه جهانی برقرار گردد. یکی از نخستین مصوبات «شورای امنیت» «تقسیم سرزمین فلسطین میان یهودان و فلسطینی‌ها بود، بدون آنکه برای مردمی که در آن سرزمین زندگی میکردند، اصل حق تعیین سرنوشت خویش پذیرفته شود. شوروی «سوسیالیستی» «که در شعار هوادار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» «بود، در رابطه با مردم فلسطین این حق را زیر پا نهاد، به این امید که یهودان «کمونیستی» «که از شوروی به اسرائیل مهاجرت کرده بودند، می‌توانند آن کشور تازه تأسیس شده را به کشوری «سوسیالیستی» «و متحد استراتژیک شوروی در منطقه بدل سازند. کشورهای «دمکرات» «سرمایه‌داری نیز با پیروی از سیاست استعماری خویش که برای مردمی که در کشورهای مستعمره زندگی میکردند، حقوقی را به رسمیت نمی‌شناخت و به آنها به مثابه انسان‌های درجه دو و سه برخورد میکرد، رأی به تقسیم سرزمین فلسطین دادند، بدون آنکه از طریق همه‌پرسی و دخالت‌گری مردمی که در آن سرزمین زندگی میکردند، از آنها در رابطه با چنین کار سترگی نظرخواهی شود. حمله ارتش‌های ضعیف و ناکارآمد کشورهای عرب که همسایه فلسطین بودند، به کشور تازه تأسیس شده اسرائیل نیز سبب شد تا ارتش این کشور که از پشتیبانی بی‌دریغ امریکا و انگلستان و امکانات نظامی بی‌مانند جهان سرمایه‌داری برخوردار بود، بتواند برخلاف مصوبه «شورای امنیت» «سازمان ملل متحد بخش دیگری از سرزمین فلسطین را به اشغال خود در آورد و صدها هزار فلسطینی را از آن سرزمین بیرون راند که اینک پنج میلیون آواره فلسطینی را در سراسر جهان تشکیل میدهند.

حمله امریکا به کشور کره نیز بر اساس مصوبه «شورای امنیت» انجام گرفت، آنهم در جلسه‌ای که نماینده شوروی بنا بر مصلحت‌های سیاسی از شرکت در آن خودداری کرد. شوروی میتوانست با «تو» «ی» خود جلو آن جنگ وحشتناک را که سرانجام منجر به تقسیم کره شد، بگیرد، اما از آنجا که امریکا حاضر شده بود در زمینه‌های دیگری به آن ابرقدرت تازه به دوران رسیده امتیازاتی بدهد، گرومیکو، نماینده شوروی در «شورای امنیت» «که بعدها در محافل «سازمان ملل متحد» به آقای «ته» «مشهور شد، از شرکت در جلسه «شورای امنیت» خودداری کرد که در آن طرح اعزام نیروی نظامی به کره تصویب شد. حمله نظامی امریکا و برخی دیگر از اعضای سازمان ملل و از آن جمله ترکیه به کره، سرانجام زمینه را برای تقسیم این کشور به دو پاره

مصوبه‌ای بگذرانند و یا آنکه گامی علیه نابودی آن سلاح‌های کشتار جمعی شیمیایی بردارند. در آن زمان منافع آمریکا و متحدینش ایجاب میکرد که ارتش ایران سرکوب گردد تا انقلاب اسلامی نتواند به دیگر کشورهای منطقه که دارای حکومت‌های قرون وسطایی، ارتجاعی و ضددمکراتیک بودند، سرایت کند.

دو دیگر آنکه با پیروی جورج بوش دوم از دکترین جنگ اقتصاد آمریکا با بحران مواجه شده است، زیرا بخش بزرگی از بودجه دولت در بخش صنایع نظامی خرج میشود و بهمین دلیل از حجم سرمایه‌گذاری در دیگر شاخه‌های اقتصادی بشدت کاسته شده است. بخاطر هواداری کورکورانه آمریکا از حکومت جنایتکار آریسل شارون، بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌های پولی وابسته به محافل عرب از آمریکا بیرون کشیده شده است. طی سال جاری رویهم نزدیک به ۷۰۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی از آمریکا به دیگر کشورها انتقال داده شده است، زیرا ادامه سیاست کنونی دیوانسالاری بوش دوم، به سرمایه‌دارانی که در صنایع نظامی سرمایه‌گذاری نکرده‌اند، سودی نمیرساند.

سه دیگر آنکه آمریکا و متحدینش برای آنکه بتوانند سلطه نظامی و اقتصادی خود را بر دیگر کشورهای جهان تحمیل کنند، میکوشند از دستیابی کشورهای در حال رشد به بمب‌های اتمی، شیمیایی و میکروبی جلوگیری کنند و با همکاری چین و شوروی «شورای امنیت» در این زمینه تصویب کرد که نیروگاه‌های اتمی تمامی کشورها باید از سوی یک سازمان جهانی مورد بازرسی قرار گیرد که زیر نظارت سازمان ملل متحد قرار دارد. همچنین تصویب شد که هیچ کشوری حق تولید و استفاده از بمب‌های شیمیایی و میکروبی را ندارد و کشورهای که دارای چنین سلاح‌هایی هستند، باید آنها را نابود سازند. با این حال نه آمریکا و نه چین و شوروی و ... در زمینه نابودی چنین سلاح‌های مخربی گامی برداشته‌اند و همچنان این سلاح‌ها را در اختیار دارند. همچنین کشوری چون اسرائیل، بخاطر آنکه بتواند از هژمونی نظامی در منطقه برخوردار باشد، هم دارای تسلیحات اتمی است و هم سلاح‌های کشتار جمعی شیمیایی و میکروبی تولید میکند، آنهم با همکاری و پشتیبانی آمریکا. اسرائیل تا کنون نه قطعنامه‌های «شورای امنیت» را در زمینه خلع سلاح اتمی، شیمیایی و میکروبی امضا کرده و نه آنکه به بازرسان سازمان ملل اجازه بازدید از صنایع و انبارهای نظامی خود را داده است.

چهار دیگر آنکه در پایان همین سال انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره و مجلس سنای آمریکا انجام میگردد و بخاطر خرابی وضعیت اقتصادی، از محبوبیت رئیس‌جمهور بوش به شدت کاسته شده است.

با توجه به عواملی که شمرديم، دیوانسالاری بوش با طرح دکترین جدید خویش، مبنی بر بکاربرد خشونت نظامی علیه دولت‌هایی که در پی دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی هستند، هم میخواید افکار عمومی آمریکا را به نفع نامزدهای انتخاباتی حزب جمهوریخواه تجهیز کند و هم آنکه به مثابه یگانه ابرقدرت جهان در پی تحقق «طرحی نو» در عرصه جهانی است مبنی بر حفظ وضعیت کنونی، یعنی برتری نظامی همه جانبه آمریکا بر دیگر ملت‌ها. بر اساس این دکترین منافع بلاواسطه آمریکا سرنوشت ملت‌ها را تعیین خواهد کرد و در این زمینه حتی سازمان ملل متحد نیز باید از اراده و خواست این ابرقدرت پیروی کند.

شکست توهم اصلاح‌طلبان ...

این شرایط محصول شکست تجربه اصلاحات در چارچوب نظام و عملکرد نیروهای مختلف در دوران شش ساله است. بنابراین شناخت درست این شرایط، به‌ویژه شناخت وظائف جدیدی که با این شرایط پیشروی جنبش دمکراتیک مردم قرار دارد، مستلزم بازبینی فرایند دوم خرداد و چگونگی عملکردهای مرتبط با آن در سه جبهه نامبرده و به سخن دیگر مستلزم بررسی چرایی و چگونگی شکست این تجربه است که در زیر اجمالاً به آن اشاره میکنیم:

کشورهای اروپایی میتوانند همه آن ۲۸ مصوبه را نادیده بگیرد و هیچ نیروی نیز نیست که این رژیم را «تنبیه» کند و یا آنکه از حقوق پایمال شده فلسطینی‌ها، سوری‌ها و لبنانی‌ها دفاع کند.

دیگر آنکه آمریکا خود را هوادار «دمکراسی» «آزادی» «حکومت قانونی» «میداند، اما در رابطه با دیگر کشورها دارای کارنامه سیاهی است. بهترین حکومت دمکراتیکی که پس از انقلاب مشروطه در ایران بوجود آمد، حکومت دکتر مصدق پس از جنگ جهانی دوم بود، اما ارتجاع داخلی به رهبری محمدرضا شاه توانست این حکومت دمکراتیک را با همیاری مالی، نظامی و سیاسی دولت‌های آمریکا و انگلیس سرنگون سازد. امپریالیست‌ها نخست ایران را در محاصره اقتصادی گرفتند و سپس با دست زدن به کودتای شوم ۲۸ مرداد، توانستند زمینه را برای استبداد ۲۷ ساله محمدرضا شاه هموار گردانند. در تمامی این سال‌ها آمریکا و اسرائیل بزرگترین متحد و پشتیبان محمدرضا شاه در منطقه بودند. همچنین حکومت‌های دمکراتیک دیگری نظیر حکومت لومومبا در کنگو، سالوادور آلینده در شیلی و ... توسط آمریکا سرنگون شدند و جایشان را حکومت‌های استبدادی موبوتو در کنگو و پینوشه در شیلی گرفتند که از پشتیبانی آمریکا و متحدینش بهره‌مند بودند. هم‌اینک نیز آمریکا از حکومت‌هایی در خاورمیانه هواداری میکند که فاقد هرگونه وجهت دمکراتیک هستند، نظیر حکومت‌های سلطنتی در عربستان سعودی، عمان و اردن و یا حکومت‌های شیخ‌نشینان در کویت، بحرین، قطر و یا حکومت‌های «جمهوری» در مصر، الجزایر و تونس که همگی دارای گوهری استبدادی و ضددمدی هستند. خلاصه آنکه بسیاری از دولت‌های «دوست» آمریکا، حکومت‌هایی هستند غیردمکراتیک و مستبد که به حقوق شهروندان خویش هر روزه تجاوز میکنند و برای «حقوق بشر» و «آزادی‌های مدنی» (پیش‌زی ارزش قائل نیستند. و با این حال نه آمریکا که خود را نسبت به «حقوق بشر» «تعهد» میداند و نه «شورای امنیت» سازمان ملل متحد علیه این حکومت‌ها دست به اقدامی میزنند. بر عکس، آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، هر حکومتی را که حاضر نیست به ساز آنها برقصد به تجاوز به «حقوق بشر» «متهم میسازند تا بتوانند افکار عمومی کشورهای خود را برای تجاوز به آن کشورها آماده سازند.

باین ترتیب در «سازمان ملل متحد» (و به ویژه در «شورای امنیت» با سیاست یک بام و دو هوا روبروئیم. آنجا که منافع آمریکا مطرح است، از «شورای امنیت» «خواسته میشود علیه دولت‌های» «یاغی» «و متجاوز به» «حقوق بشر» «لوایحی را تصویب کند که بر مبنای آن آمریکا و متحدینش بتوانند همچون افغانستان، با داشتن چنین «تأییدنامه‌ای» «به آن کشورها لشکر کشی و حکومت‌های» «نافرمان» «را سرنگون کنند. اینک نیز جورج بوش دوم چنین خوابی را برای عراق دیده است و بطور آشکار خواهان سرنگونی رژیم صدام حسین در عراق است، با این بهانه که صدام دارای سلاح‌های تخریب جمعی همچون بمب‌های اتمی، شیمیایی و میکروبی است.

اما واقعیت چیست؟ نخست آنکه در دوران جنگ ایران و عراق، حکومت صدام متحد غرب بود و از پشتیبانی اقتصادی، نظامی و سیاسی همه جانبه این کشورها و به ویژه فرانسه برخوردار بود. در همان دوران برای آنکه توازن نظامی میان ایران و عراق برقرار شود، آلمان صنایع تولید بمب‌های شیمیایی را در اختیار عراق قرار داد و عراق با بهره‌گیری از آن بمب‌ها توانست پاتک ارتش ایران برای اشغال بصره را در هم شکند. در آن جنگ‌ها هزاران سرباز ایرانی قربانی بمب‌های شیمیایی عراق شدند. همچنین عراق از بمب‌های شیمیایی علیه کردان حلبچه بهره گرفت، زیرا کردان حلبچه خوشحالی خود را هنگام ورود سربازان ایرانی به آن روستا نمایان ساختند. تنها در حلبچه بیش از پنج‌هزار کودک و زن و مرد کشته شدند. خبر تصویری این جنایت در همه جهان بازتاب یافت و از همه فرستنده‌های تلویزیونی پخش گردید، اما نه ریگان و نه «شورای امنیت» (خود را موظف دیدند علیه عراق

۱- دوم خرداد و جبهه نیروهای مسلط بر نظام

تهدیدی و تکاپو برای خنثی کردن آن امری طبیعی و قابل پیشبینی بود.

۲- نیروهای سیاسی دوم خرداد و جریان‌های هم‌جهت با آن

اما بینیم جبهه اصلاح‌طلبی با چه تدابیری وارد کارزار شد و در برابر تهاجم جبهه مقابل چه سیاستی را پی گرفت، چگونه عمل کرد و شکست خورد؟

جبهه دوم خرداد پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری با پشتوانه بزرگ حمایت مردم به مثابه نیروی قدرتمند بر فضای سیاسی کشور سایه افکند. حضور گسترده مردم خواهان تغییرات در صحنه سیاسی، وجود زمینه‌های شکوفایی و اعتلای جنبش به‌ویژه در میان زنان، جوانان، دانشجویان و روشنفکران، وجود برخی چهره‌های فعال و جسور در صفوف این جبهه و در ماه‌های بعد، گسترش مطبوعات دوم خردادی و مستقل با تیراژ بی‌سابقه و نقش بزرگ آنها در انعکاس اخبار، در افشای مفاسد مافیای حاکم، در تبادل اندیشه و اطلاعات و ترغیب مردم به مبارزه بخاطر آزادی ابزارهای کارا و پر قدرتی بود که می‌توانست در راستای عملی ساختن شعارهای دوم خرداد بطور مؤثر مورد استفاده قرار گیرد. جبهه دوم خرداد قادر بود، برغم قدرت جناح مسلط بر جمهوری اسلامی، باتکا این اهرم‌های نیرومند تغییراتی را بسود خود و در جهت وعده‌های داده شده بوجود آورد و به نیروهای حاکم تحمیل نماید. اما این امکانات به‌ویژه نیروی عظیم مردم - یا بدلیل وحشت خود گروه‌های سیاسی دوم خرداد از شکل‌گیری جنبش عمومی - اساساً بکار گرفته نشد و یا با یورش نیروهای مسلط و ضعف جبهه اصلاحات و رئیس‌جمهور یکی پس از دیگری از کار افتاد.

وعده‌های اصلاحات گرچه، بخصوص از جانب رئیس‌جمهور، تکرار میشد، ولی فقط در حرف باقی ماند. تجاوز به حقوق مردم نه تنها ادامه یافت، بلکه تا اطرافیان رئیس‌جمهور بسط داده شد. بدون اینکه در برابر آن واکنشی جدی و اقدامی مؤثر بعمل آید. هنگامی که آقای عبدالله نوری به دلیل پافشاری بر اجرای قانون و رعایت حقوق مردم به استناد «حق استیضاح مجلس» از کار برکنار گردید و سپس در مقام معاون رئیس‌جمهور در «دادگاه ویژه روحانیت» محاکمه و محکوم شد آقای خاتمی که همچنان از حاکمیت قانون و تأمین آزادی‌ها و حقوق مردم سخن میگفت، بجای اقدام و مقابله و یا افشای حمله‌ای که با سلاح «استیضاح» انجام میگرفت، آنرا بعنوان «حق مجلس» می‌پذیرد در حالی که این «حق» فقط یک پوشش صوری و توجیه بی‌پایه تعرضی بود که مجلس پنجم برای سلب حقوق مردم و سرکوب تلاش‌های «قانون‌گرائی» از آن استفاده میکرد. بهمین ترتیب «رئیس‌جمهور پاسدار قانون‌گرائی» بجای مقاومت در برابر «دادگاهی» که موجودیت و اساس آن با قانون اساسی مغایرت دارد، به رأی انتقامجویانه آن تن داد و در نتیجه آقای عبدالله نوری از صحنه خارج و به زندانبانان سپرده شد. هنگامی که مطبوعات که شاید مهم‌ترین دستاورد مبارزه مردم و روشنفکران آزادیخواه بشمار میرفت یکباره و بدون رعایت هیچ «قانونی» به دستور قوه قضائیه و با حمایت رهبر تعطیل گردید و مدیران و نویسندگان آنها بازداشت شدند، مردم از رئیس‌جمهور اصلاحات جزر کلی گوئی و سخن‌پراکنی در محاسن آزادی مطبوعات چیزی نشنیدند و ندیدند. وقتی آقای حجاریان مشاور رئیس‌جمهوری و نظریه پرداز جریان اصلاح طلبی را ترور کردند از رئیس‌جمهور و جبهه دوم خرداد برای شناسائی و مجازات آمران و طراحان جنایت، کاری ساخته نشد و سرانجام نیز عاملان اصلی در پناه قانون و دستگاه قضائی از تعرض مصون ماندند.

پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده جنایت‌های وحشیانه‌ای که ایران را تکان داد، با وجود اقدامات و موفقیت اولیه رئیس‌جمهور در اعلام اعتراض به دخالت وزارت اطلاعات در آن، بسته ماند و با همه وعده‌های پیگیری از سوی رئیس‌جمهوری پس از سرهم‌بندی نمایش دادگاه در بسته و «محکومیت» چند مهره دست دوم و سوم مختومه اعلام گردید و جنایتکاران که رد پای آنها در بالاترین مقامات نظام به روشنی دیده میشد، از هر گونه پیگرد و مجازات مصونیت یافتند. علی فلاحیان وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی، «مشاور امنیتی رهبر» و عضو «مجلس خبرگان» با وجود همه شواهد مبنی بر شرکت او در این جنایت‌ها،

نتیجه غیرمنتظره انتخابات دوم خرداد، حضور میلیون‌ها نفر به‌ویژه زنان و جوانان در صحنه سیاسی، در خیابان‌ها و دانشگاه‌ها و تداوم این حضور در روزهای پس از انتخابات، نیروهای حاکم را سراسیمه و غافلگیر نمود. موضع‌گیری‌ها و واکنش آنها در روزهای نخست بطور عمدۀ دفاعی، منفعل و محتاطانه بود و نشان میداد که نیروهای وحشی و هار دیروز در برابر این وضعیت غیرقابل پیش‌بینی و نمایش قدرت مردم ناراضی، خود را باخته‌اند و توان یا جرأت مقابله با آن را ندارند.

این وضع اما دیری نپائید و زور آزمائی‌های اولیه که در واقع سنجش توانائی و میزان مقاومت رئیس‌جمهور و گروه‌های دوم خرداد بشمار میرفت، شروع شد. اولین میدان آزمایش، تعیین هیأت دولت و ترکیب آن بود. تحمیل چند وزیر مؤثر از جمله وزیر اطلاعات، ادامه کار حسن حبیبی معاون دولت رفسنجانی بعنوان معاون اول رئیس‌جمهوری، شرکت دادن عناصری از قبیل محمد هاشمی (برادر و عضو شبکه مافیائی هاشمی رفسنجانی) و مسیح مهاجرانی مدیر مسئول روزنامه جمهوری اسلامی در کادر همکاران و در مقام مشاوران رئیس‌جمهور دستاورد این آزمایش بود. جبهه شکست خورده، پس از این موفقیت تدریجاً امید و نیروی خود را بازیافت، قوای خود را جمع کرد و با حادثه آفرینی‌ها و بحران‌سازی‌های پی‌پی، با تکیه بر قانون اساسی و بهره‌گیری از اهرم‌های اصلی قدرت، یعنی نهادهای انتصابی، تعرض برای تغییر فضای بوجود آمده و سد کردن پیشروی نیروهای دوم خرداد را آغاز کرد. بدین ترتیب شکست خوردگان دیروز موفق شدند دوباره ابتکار عمل را در دست گیرند و عقب‌نشینی و استیصال روزهای اول را به تهاجم و قدرت‌نمایی تبدیل کنند.

محاکمه کرباسچی شهردار تهران و بدنبال آن دستگیری و شکنجه معاونان شهرداری نخستین حلقه‌های جناح برانگیز این سیاست بود. استیضاح و برکناری عبدالله نوری وزیر کشور و مهم‌ترین چهره «کابینه اصلاحات» اقدام مهم بعدی و چالش جدیدی برای آزمودن کارآئی این سیاست بود. با توجه به اثربخشی حملات نامبرده، سیاست تعرض و فشار، از آن پس به شیوه اصلی مقابله با جبهه دوم خرداد و ملاً عقیم ساختن جریان اصلاح‌طلبی مبدل شد. این سیاست به‌همان اندازه که رئیس‌جمهور و نیروهای سیاسی دوم خرداد را ناتوان و درمانده میکرد، نیروهای اقتدارگرایان حاکم را بی‌پروا تر و هارتر میساخت بطوری که تا دستگیری عبدالله نوری، ترور حجاریان، به زندان انداختن چهره‌های شاخص دوم خرداد، تعطیل مطبوعات، از کار انداختن قوه مقننه، برکناری وزیر ارشاد، محاکمه تاج‌زاده معاون وزارت کشور و... پیش رفتند. و این تنها آن بخشی بود که متوجه همکاران و نزدیکان رئیس‌جمهور و وابستگان به جبهه دوم خرداد میشد. به موازات این هجوم به اصلاح‌طلبان، قتل‌های زنجیره‌ای، سرکوب جنبش دانشجویی، دستگیری و شکنجه دانشجویان، نویسندگان و روشنفکران دگراندیش و شماری از نیروهای ملی - مذهبی نیز بی‌وقفه جریان داشت.

حمله مافیای حاکم، حمله همه جانبه‌ای بود که با بکارگیری همه اهرم‌ها و امکانات «قانونی» و غیرقانونی انجام میگرفت. از قدرت مطلقه «رهبر» تا قوه قضائیه، از فرماندهان نظامی تا صدا و سیمای نظام، از امام جمعه‌های هار و مرتجع تا شکنجه‌گران قلم به دست و مزدوران امنیتی در «کیهان» و «رسالت» و «جمهوری اسلامی»، از مجمع تشخیص مصلحت تا شورای نگهبان و مجمع مدرسین قم... همه در این کارزار شرکت داشتند و هر یک به اقتضای وظیفه محوله و در موقع لزوم در میدان نبرد آماده بودند و بطور هماهنگ یا جداگانه ضربه‌ها را وارد میساختند.

این واکنش‌ها و اقدامات نیروهای مسلط بر نظام البته به هیچوجه غیرعادی نبود. آنها نیک میدانستند که میدان دادن به طرح شعارهای آزادیخواهانه و پافشاری بر استقرار «دولت قانون» و رعایت حقوق و آزادی‌های مردم - حتی در چارچوب همین قانون اساسی - زمینه‌ساز فضا و شرائطی خواهد بود که با گسترش خود اساس موجودیت رژیم و حاکمیت آنرا متزلزل میسازد. بنابراین مقاومت آنها در برابر چنین

عبارت بودند از: بخش‌های «معتدل و عقلانی» راست (و در پیشاپیش آنها هاشمی رفسنجانی) و بخش‌های «معتدل و عقلانی دوم خرداد، نهضت آزادی و ملی - مذهبی»ها.

بدین ترتیب بر اساس چنین طرحی

الف- جبهه دوم خرداد باید تجزیه و تقسیم شود، بخش‌هایی از آن که بر آزادی و تأمین حقوق مردم کماکان پافشاری دارند و در برابر حملات مافیای حاکم تسلیم نشده‌اند، تحت عنوان «تندرو» از میدان خارج گردند و گروه‌های مصالحه‌جو و سازشکار به اضافه عده‌ای جاه‌طلب بنام «معتدل و عقلانی» حساب خود را از آنها جدا کنند.

ب- در این بده بستان فریبکارانه ظاهرأ عده‌ای از «تندروهای» جبهه راست (که معلوم نیست چه کسانی هستند) کنار گذارده میشوند. اما با توجه به حضور پدرخوانده مافیا، هاشمی رفسنجانی در این ائتلاف - که طبعاً میزبان «تندرو» بودن را نیز ایشان تعیین میکرد- کنار گذاشتن یا نگذاشتن کسانی از جناح راست دیگر اهمیت چندانی نداشت. اما استقبال نهضت آزادی و نیروهای از دوم خرداد از طرح «وفاق ملی» به معنای آن است که اینان ادامه مقاومت در برابر جبهه خاتمه‌ای -

رفسنجانی را بی‌ثمر میدانند و راه خروج از بن‌بست کنونی را در ائتلاف و آشتی با این جبهه می‌بینند. یعنی اگر جبهه دوم خرداد از طریق فشار وارد آوردن، استفاده از رأی مردم و تکیه بر نهادهای انتصابی در پی محدود کردن خودکامگی، استقرار «دولت قانون» و تأمین آزادی و حقوق مردم بود، اینان چنین القاء میکنند که بجای مبارزه برای تغییر شرایط موجود میتوان از راه «وفاق» و همکاری با خودکامگان به آزادی رسید. بدین ترتیب اگر پروژه دوم خرداد، پروژه توهم اصلاح نظام بود، طرح «وفاق ملی» طرح تسلیم در برابر آن بود. اما مردم ایران که بیش از بیست سال قربانی فساد و جنایت این نظام‌اند و گردانندگان آن، به‌ویژه هاشمی رفسنجانی را عامل اصلی این تبهکاری‌ها، مسئول نه فقط تن به آشتی و تسلیم ننگین و اسارت بار نمیدهند، بلکه کسانی را که در شیور این «وفاق» میدمند با انزجار از خود می‌رانند. آقای دکتر یزدی و آن عده از عناصر دوم خرداد که یا بخاطر جاه‌طلبی یا بعلت استیصال و ناتوانی در مقاومت و یا به دلیل توهمات به دفاع از این طرح برخاستند، بی‌تردید نمیتوانستند محصولی جز بی‌اعتبار ساختن خویش درو کنند.

چه بسا هدف طراحان اصلی این برنامه و مبلغانی چون روزنامه رسالت و آقای مجیبان نیز چیزی جز این نبوده است که با پرتاب چنین تیله‌هایی از یکسو جبهه راست (ویا بخش «معتدل و معقول» آن!!) را در میان عده‌ای از مردم کارآمد و نجات دهنده جلوه دهند و از سوی دیگر با تجزیه دوم خرداد بخشی از آنرا همراه با نهضت آزادی و لیبیک گویان ملی - مذهبی بی‌اعتبار و از میدان خارج سازند.

کسانی که با شتاب به استقبال طرح «وفاق ملی» رفتند خوب میباید ابتدا از خود ستوال میکردند و یا به این پرسش مردم پاسخ میدادند که زمینه «وفاق ملی» چگونه و کی بوجود آمد؟ با توجه به اینکه مافیای حاکم تا زمان مطرح شدن «وفاق»، هنوز عده‌ای از نیروهای ملی - مذهبی را در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های خود داشت و همچنان بدون مانع بزرگ سرگرم تعرض علیه مخالفان و رقیبان بود، چگونه میتوان تصور کرد که دقیقاً به یاد «وفاق» و همکاری با این نیروها افتاده باشد. کدام تغییر بزرگ سیاسی یا اجتماعی چنین «وفاقی» را برای حاکمیت نظام ضروری ساخته بود؟ آنهم در شرائطی که از طریق فشار علیه جبهه دوم خرداد و جریان‌های همسو با آن عملاً این نیروها را از کارآئی و فعالیت بازداشته بودند و همچنان سیاست تشدید فشار را علیه آنها اعمال مینمودند.

وفاق میان جبهه حاکم و دیگران مستلزم آن است که جبهه حاکم از انحصار قدرت صرف‌نظر کند و قدرت را میان خود و سایر شرکت کنندگان در وفاق تقسیم نماید. چنین امری اما بسا سرشت حاکمیت در تضاد است.

اساس موجودیت این نظام، همانند همه نظام‌های استبدادی و مکتبی، در انحصار قدرت است. متزلزل شدن این انحصار و شرکت دادن رقیبان و مخالفان در این قدرت انحصاری یعنی متزلزل شدن حاکمیت و مآلاً فروپاشی آن است.

مافیای حاکم بدون نیروی فشار قدرتمند خارج از نظام و بهم ریختن ساختار تعادل سیاسی هیچگاه داوطلبانه تن به تقسیم قدرت نخواهد داد.

بدون کوچک‌ترین بازخواستی و بدون هیچ مزاحمتی بکار خود ادامه داد و در عوض آقای اکبر گنجی بخاطر پیگیری پرونده قتل‌های زنجیره‌ای به جرم تلاش برای شناساندن جنایتکاران و نور انداختن به «تاریک‌خانه» اشباح» به بند کشیده شد و آقای ناصر زرافشان و کیل شجاع پرونده قتل‌ها از ادامه کار محروم و به زندان فرستاده شد.

آقای رئیس‌جمهور و جبهه دوم خرداد که رأی و مشروعیت خویش را از وعده «حاکمیت قانون»، ایجاد امنیت اجتماعی و حفظ حرمت انسان و حقوق و آزادی مردم گرفته بودند عملاً و شاید هم ناگزیر میدان را خالی کردند. یورش پی در پی شبکه مافیای حاکم و ضعف و بی‌عملی رئیس‌جمهور و نیروهای دوم خرداد این جبهه را هر روز بیشتر ناتوان ساخت. در نتیجه عناصر جسور و مقاوم آن در میدان تنها ماندند و یکی پس از دیگری روانه زندان شدند. محسن کدیور، عمادالدین باقی، یوسقی اشکوری، هاشم آغاجری و ده‌ها نویسنده و روشنفکری که همچنان بر انجام اصلاحات و «حاکمیت قانون» پای می‌فشردند به حکم قضای‌های مستقل از قانون به زندانبانان نظام سپرده شدند.

در ۱۸ تیرماه ۷۸ دانشجویان ایران با شعار «یا مرگ یا آزادی» کارزار گسترده‌ای را علیه خودکامگی‌ها و در دفاع از آزادی آغاز کردند. دانشگاه‌های کشور به سرعت به کانون پر شور مبارزه علیه استبداد تبدیل گردید. مافیای حاکم وحشت زده به نیروهای انتظامی، چماقداران و گروه‌های ضربت خود فرمان سرکوب داد. مهاجمان با چنان سبیتی به دانشگاه‌ها حمله‌ور شدند که «رهبر» هراسناک برای فرونشاندن خشم مردم، از جریحه‌دار شدن قلب خود سخن گفت. آقای خاتمی در برابر صحنه‌های توحش پاسداران نظام مانند همیشه ضمن دعوت دانشجویان به «آرامش» وعده دستگیری و رسیدگی داد. نتیجه وعده‌ها این بود که مهاجمان کوی دانشگاه از پاسخگوئی و مجازات مصون ماندند و بجای آن صدها تن دانشجویان توسط شبکه قضائی مافیا به زندان و شکنجه محکوم شدند و بسیاری از آنان با وجود گذشت بیش از سه سال همچنان در بند هستند.

آقای خاتمی و گروه‌های سیاسی دوم خرداد با چنین عملکردی و با از دست دادن متوالی فرصت‌های تاریخی - که با مصالحه و تسلیم در مساله تعیین وزیران در همان خرداد ماه ۷۶ آغاز گردید- هم رمق و کارآئی و هم اعتبار و جدی بودن خود را از دست دادند و این درست همان چیزی بود که اقتدارگرایان در پی آن بودند. هدف اصلی جبهه خاتمه‌ای - رفسنجانی، از همان ابتدای شکل‌گیری جریان اصلاح طلبی این بود که یا آنرا در خدمت خود در آورند و یا ناتوان و عقیم سازند و به نیروهای منتقد درون نظام و به مردم نشان دهند که هیچ تغییری - چه در سیاست داخلی و چه در عرصه مناسبات خارجی - بدون آنها و بطور اولی علیه مصالح آنها ممکن نیست. آنها با اعمال خشونت نسبت به گروه‌های دوم خرداد و جریان‌های همسو با آن، با فلج کردن قوه مجریه و رئیس‌جمهور، با بی‌مصرف کردن قوه مقننه جریان اصلاح طلبی را عملاً از پا در آوردند. با وجود این کماکان در پی آنند که تا «به صفر رسانند» این جریان ضربه‌ها را بر پیکر ناتوان آن همچنان وارد سازند. هم روند تجزیه و تلاشی آنرا شتاب بخشند و هم در صورت امکان، گروه‌هایی از آنرا برای برنامه‌ها و مقاصد خویش مورد استفاده قرار دهند. آئین‌نامه مجمع تشخیص مصلحت در مورد سیاست‌گذاری نظام و تبدیل دولت و مجلس به مجریان سیاست‌گذاری‌های این مجمع و طرح «وفاق ملی» دو نمونه از این گونه تلاش‌ها است. طرح «وفاق ملی» در واقع طرح تجزیه و بی‌اعتبار کردن نیروهای دوم خرداد و ملی - مذهبی بدست خود آنها بود. با مطرح شدن این بازی جدید، بخشی از نیروهای دوم خرداد و کسانی از نهضت آزادی از جمله دبیر کل آن آقای ابراهیم یزدی بلافاصله از آن استقبال کردند. رهبر نهضت آزادی طبق تقسیم‌کار قبلی و یا به دلگرمی وعده‌های داده شده، وظیفه تبلیغ آنرا بعهده گرفت و پا به پای گروهی از نظریه پردازان راست، کارگزاران سازندگی و عناصر زیر نفوذ رفسنجانی، با ترتیب دادن مصاحبه مطبوعاتی پیرامون ضرورت و اهمیت این «وفاقی» در شرائط حساس و تهدیدآمیز! کنونی سخن‌پردازی نمود و آمادگی خود را برای شرکت در آن اعلام کرد. نیروهایی که بنا بر طرح نامبرده قرار بود در «وفاق» شرکت جویند

امر رهبر» و بنیادهای اقتصادی خودسر و تحت حمایت حاکمیت تشکیل میدهند و این نهادها مشروعیت و قدرت مهارتشدنی خود را از قانون اساسی میگیرند، تصور اصلاحات جدی، استقرار آزادی و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویش سراسری نیست. ولایت فقیه و حاکمیت مردم دو وجه متضاد و جمع ناشدنی و هر یک تافی دیگری است. تلاش در تلفیق این دو وجه خشت بر آب زدن است به ویژه این که متزلزل نشدن اصل «ولایت فقیه» مبنای کار قرار گیرد.

در واقع علت اصلی عملکردهای غیرقابل توجیه خاتمی و ناتوانی جبهه دوم خرداد را در همین توهم و ملاحظات باید جستجو کرد. اینکه اینان نمیتوانستند از مردم یاری بگیرند، اینکه بسیاری از اقدامات و پیگیریها در نیمه راه متوقف میشد، اینکه در بسیاری از حوادث بخاطر «مصالح نظام» سکوت میشد بخاطر آن بود که نظام تضعیف نگردد و چهره آن خدشه دار نشود.

آقای خاتمی در همه لحظه‌های خوب و بد، در شرایط ضعف و قدرت و حتی هنگامی که در زیر ضربه‌های جبهه رقیب قرار داشت، هیچ فرصتی را برای مدح و ثنای «رهبر» و تأکید بر «نقش مهم و راهگشای ایشان» از دست نمیداد. اعلام «حکم حکومتی» رهبر و سلب حقوق قوه مقننه در او حساسیت چندانی برنشانیدند اما سخن دانشجویان درباره لزوم تغییراتی در قانون اساسی و اصلاح آن تحمل ناپذیر بود و در پاسخ این خواست دانشجویان آزادیخواه مطرح ساختن مساله تغییر قانون اساسی را خیانت مینامد.

طبیعی است که با چنین دیدگاه و سیاستی قادر نیست از یاران و نزدیکان و همکاران خود در برابر ضربه‌های مافیای زیر حمایت «رهبر» دفاع کند و نمیتواند روند زمین گیر شدن جریان اصلاح طلبی را سد نماید.

جبهه دوم خرداد با ترکیبی که اشاره شد و با رئیس جمهوری چون خاتمی بجای اتخاذ یک سیاست فعال برای تحمیل تغییراتی - در حد تصور خود - به جناح مسلط، کنار آمدن با آن و سیاست سازش و مماشات و تن دادن به تسلیم و عقب نشینی را دنبال نمود. این جبهه و دیگر جریان‌های نزدیک به آن - همانند نهضت آزادی - که راه حل‌ها را در حفظ نظام می‌جستند با دعوت مدام به «آرامش»، به «آرامش فعال»! بجای دامن زدن به مقاومت مردم در برابر تجاوزات و خشونت روزمره نظام، بجای فعال کردن مردم، انتقال خود را به مردم منتقل میکردند. با این سیاست و عملکرد هم در زیر ضربه‌های باند حاکم از پا درآمدند و هم پایگاه خود را در میان مردم از دست دادند.

۳- مردمی که به امید تغییرات در انتخابات شرکت کردند

پیروزی در انتخابات دوم خرداد و این واقعیت که مردم با رأی و حضور خود در صحنه سیاسی توانستند از انتخاب نماینده جناح حاکم، برغم همه تلاش و تکاپوهای آن، جلوگیری کنند، شور و هیجان و اعتماد به نفس تازه‌ای به مردم داد و فضای جدیدی گشود. از آن پس مردم از هر فرصتی برای نشان دادن مخالفت خود با زمامداران جمهوری اسلامی و تداوم حضور در صحنه سیاسی استفاده کردند. تظاهرات پس از پیروزی ایران در مسابقات جهانی فوتبال، تظاهرات خاک سپاری قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای، عدم شرکت در انتخابات مجلس خبرگان، تبدیل انتخابات شوراها شهر به نمایش قدرت، مبارزات آزادیخواهانه دانشجویان دانشگاه‌ها، رویداد ۱۸ تیر ۷۸ و حمایت گسترده از آن نمونه‌های گوناگون اعلام مخالفت و انزجار نسبت به جبهه خامنه‌ای - رفسنجانی بود.

جریان اصلاح طلبی اما نه فقط به این جنبش در حال گسترش کمک نکرد، بلکه در قبال آن عملاً نقش آتش نشان را ایفاء نمود. در نتیجه حرکتهای خودجوش مردم از یکسو به دلیل فقدان سازماندهی و چشم‌انداز روشن و از سوی دیگر سیاست‌ها و عملکردهای جبهه دوم خرداد و بی‌حاصلی آن بتدریج شور و التهاب اولیه را از دست داد و همراه با آن امید مردم به اصلاحات در محدوده نظام هر روز بیشتر کاهش یافت.

با ناکامی چهار ساله رئیس جمهور اصلاح طلب و آشکار شدن ناتوانی و عدم کارایی مجلس ششم در برابر شورای نگهبان و قدرت

باند‌های مسلط بر جمهوری اسلامی که خاتمی و جبهه دوم خرداد را در اوج توانائی‌شان برنرفتند و حاضر نشدند سهمی از قدرت را به آنان واگذار کنند، چگونه در شرایط کنونی، با توازن قوای موجود و برتری کامل بر رقیبان و نامزدهای «وفاق» حاضرند از قدرت انحصاری و مطلقه خود صرف‌نظر و آنرا با کسانی چون دکتر یزدی تقسیم کنند. بهمین جهت به هیچ وجه شکفت آور نبود که این بازی پس از مدتی کوتاه و با شبه کودتای طراحان و یا شبه کودتای بخش دیگری از جبهه راست مبنی بر اعلام انحلال نهضت آزادی و دستگیری مجدد نیروهای ملی - مذهبی، تضعیف بیشتر جبهه دوم خرداد و بی‌اعتباری نیروهای از این جبهه و همسو با این جبهه موجب شد.

مبانی فکری و نظری جبهه دوم خرداد - علت اصلی شکست

نیروهای سیاسی تشکیل دهنده جبهه دوم خرداد ترکیبی ناهمگون و ناهماهنگ بود که به اقتضای وجود شرایط معینی با شتاب و در زمانی کوتاه شکل گرفت - این جبهه بطور عمده با شرکت دو دسته متفاوت ساخته شد. دسته اول از کسانی چون کروی، محتشمی، بهزاد نسوی و ... تشکیل میشد که در بسیاری از فساد و جنایت و خیانت گذشته رژیم سهم بودند و دسته دوم را افرادی مانند گنجی، حجاریان، عمادالدین باقی و روشنفکران و دانشجویان آزادیخواهی تشکیل میدادند که امید به تغییرات و استقرار آزادی در محدوده این نظام را داشتند.

با وجود این ترکیب نامتجانس و انگیزه‌های متفاوت (که به نوبه خود ترمزکننده پیشروی بود) هر دو دسته بر این باور بودند که رژیم جمهوری اسلامی اصلاح پذیر است و میتوان با انجام اصلاحات، استقرار «قانون گرایی» و احیاء حقوقی که قانون اساسی برای مردم به رسمیت شناخته است بر نابسامانی‌های موجود غلبه کرد و دولت دینی را با خواست‌های مردم و الزامات جهان کنونی سازگار نمود. این باورهای توهم آمیز که مبنای فکری و نظری مشترک هر دو دسته بود در حقیقت علت اصلی شکست جریان اصلاح طلبی است.

آقای خاتمی نمونه برجسته این اعتقاد و تمایز بارز این توهم بود. او که مدت یازده سال در مقام وزارت در این نظام مشغول کار بود و در سال‌های آخر به دلیل مقاومت‌هایی در وزارت ارشاد ناگزیر از کناره گیری شد، قاعدتاً بخوبی با بافت و ساز و کارهای نظام و بیگانگی و ناسازگاری آن با آزادی و حقوق مردم آشنائی داشت. معیناً بجای جستجوی ریشه‌های بن‌بست در اساس فلسفی نظام، در ولایت مطلقه فقیه، در قانون اساسی و ساختارهای حاکمیت - که همه مبتنی بر دیدگاه‌های نظری و فکری خمینی است - همچنان تحت تأثیر اسطوره «امام» وی را «بزرگترین احیاگر دین در زمان غیبت معصوم» میدانند. بجای تعمق در نظریه «حکومت اسلامی»، خمینی، نقد این نظریه و افکار و اعمال خمینی به مثابه شرط اصلی اصلاحات، «امام» را سلسله جنبان مهم‌ترین حرکت فکری - انقلابی روزگار ما میخواند که با نظریه «حکومت اسلامی» خویش راه «حاکم کردن انسان بر سرنوشت خود و گشودن آفاق پیشرفت و سربلندی را پدید آورد» و «طی یک دهه نظامی مؤسس بر دین را با موفقیت هدایت کرد»!

نتیجتاً آقای خاتمی و تقریباً تمامی افراد و نیروهای متشکل در جبهه دوم خرداد عامل تنگناها و ناهنجاری‌های موجود را نه در نظرات و عملکرد خمینی و ساختار و اساس نظامی که پی ریخت بلکه در انحراف از آن! میدانستند و راه حل را در «وفاداری به امام» و انجام اصلاحات در راستای «مردم‌سالاری دینی» مورد نظر او جستجو میکردند.

بدین ترتیب جریان اصلاح طلبی از همان آغاز نطفه شکست را با خود حمل میکرد. شش سال تلاش برای انجام اصلاحات چیز جز اثبات این واقعیت نبود که استقرار حکومت قانون، مهار خودکامگی و تأمین آزادی و حقوق مردم در چارچوب نظام حاکم ممکن نیست. در نظامی که نیروی تصمیم گیرنده و تعیین کننده رهبر و نهادهای انتصابی هستند و قانون اساسی توجیه گر این حاکمیت و قدرت مطلقه است، در نظامی که ساختارهای آنرا «رهبری»، «شورای نگهبان»، «جمع تشخیص مصلحت»، «قوه قضائیه» و نیروهای نظامی و انتظامی «تحت

بزرگی از روحانیون با حکام جمهوری اسلامی است. حمایت گسترده دانشجویان، روشنفکران، شخصیت‌های سیاسی، روحانیون و اکثریت نمایندگان مجلس از نامه آیت‌الله طاهری و تأکید آنان بر موارد بیشمار جنایت و فساد و خیانت نیروهای حاکم بر نظام - که در این نامه به آنها اشاره شده بود- بسرعت یک صف‌بندی بزرگ را در درون نظام بوجود آورد. وحشت از توسعه جبهه اعتراضی و شکل‌گیری یک قطب جدید مخالفت جدی و نتیجتاً تشدید تنش و التهاب داخلی زمامداران جمهوری اسلامی را چنان سراسیمه نمود که ساعت ۲۲ و ۵۷ دقیقه شبانگاه ۱۹ تیر از طریق «شورای امنیت ملی» طی ابلاغیه‌ای خطاب به مطبوعات، هرگونه موضع‌گیری مخالف یا موافق را در رسانه‌ها ممنوع کردند و از کلیه مدیران مسئول روزنامه‌های کشور موکداً خواستند «تا برای حفظ آرامش و وحدت و امنیت ملی کشور از هر گونه موضع‌گیری له و علیه آیت‌الله طاهری امام جمعه مستعفی اصفهان خودداری کنند». چقدر این «آرامش و وحدت و امنیت ملی و اقتدار نظام شکننده و ناپایدار است.

یک وجه دیگر انفراد نظام، در میان دانشجویان کشور است. جنبش دانشجویی که روزگاری یکی از پایه‌های نظام بشمار میرفت و پس از دوم خرداد بخش بزرگی از آن از جریان اصلاح طلبی حمایت میکرد، امروز با از دست دادن امید به اصلاح نظام بطور اجتناب‌ناپذیر راهی جز گذار از دوم خرداد و جستجوی راه حل در خارج از نظام پیش روی ندارد.

به سخن دیگر موفقیت مافیای حاکم در از پا در آوردن جریان اصلاح طلبی در واقع نشان دادن این امر بود که در این نظام، محدود کردن قدرت‌های خودکامه، بدلیل وجود سدها و موانع غیرقابل گذار ممکن نیست و هر گونه تلاش در این راستا تلاشی عبث است. و این نه پیروزی، که شکست آنها و نظام و قرار دادن جمهوری اسلامی در انفراد کامل، در وضعیتی شکننده در سراشیب تند فروپاشی است. طبق سنجش افکار منتشر شده در روزنامه نوروز از میان شهروندان تهرانی تنها ۶.۲ درصد خواهان ادامه وضع موجودند و همانگونه که قبلاً اشاره رفت ۴۵ درصد با قطع امید از اصلاح طلبان و اصلاح‌پذیری نظام ناگزیر راه حل را در خارج از نظام جستجو میکنند. این است نتیجه پیروزی مافیای حاکم بر جریان اصلاح طلبی.

جریان سوم - قانون اساسی جدید

جمهوری اسلامی به رغم قدرت نمایی‌ها و رجزخوانی‌ها در عرصه ملی و سیاست خارجی، امروز در محاصره مشکلات و بحران‌های حل‌نشدنی و در منتهای ضعف و از هم پاشیدگی است. نیروهای حاکم هیچ برنامه و راه‌حلی - حتی راه‌حل‌های کوتاه‌مدت - برای خروج از بن‌بست و یا کاهش تنگناها ندارند و قادر به ارائه و اجرای چنین برنامه و راه‌حلی نیستند. نگاهی به سیاست‌ها و اقدامات آنها در زمینه‌های گوناگون نشان میدهد که برنامه‌ریزی‌ها و رفتارها غالباً گذرا، واکنشی و از امروز به فردا است. رفتار آنها در زمینه سیاسی، در مقابله با رقبای، جبهه دوم خرداد و مخالفین از موارد بارز این سیاست «از این ستون به آن ستون» است. سیاست سرکوب فعالان سیاسی و زندانی کردن نیروهای ملی - مذهبی یک شبه به «وفاق ملی» تبدیل میشود و سیاست «وفاق ملی» در زمانی کوتاه به ضد خود یعنی سرکوب دعوت شدگان به «وفاق ملی» مبدل میگردد. در این نظام همه برنامه‌ها و چاره‌اندیشی‌ها ناپایدار و عمری کوتاه دارند و این در حقیقت نشانه ناپایداری و نابسامانی و بی‌ثباتی است. برنامه قبضه کامل قدرت و حذف‌های بی‌وقفه، حذف دوم خرداد، حذف نیروهای ملی - مذهبی، حذف مجاهدین انقلاب اسلامی ... - برخلاف تصور طراحان این برنامه - بجای حل مشکلات، عامل تشدید نابسامانی و بی‌ثباتی، محروم کردن نظام از نیروی کارآمد «خودی» و در نهایت عامل شتاب بخشیدن به روند فروپاشی است. باند حاکم ظاهراً با این حذف‌ها، مزاحمین را حذف میکند، در حالی که با آن عملاً زمینه‌های حذف خود را بارور میسازد.

امروز جمهوری اسلامی ناتوان‌تر از هر زمان در سراشیب سقوط است. ضعف و انفراد رژیم و فروریختن توهّم اصلاح‌پذیری آن در میان اقشار بزرگی از مردم گذار از مرحله دوم خرداد و روی آوردن مردم به

مطلقه حاکم، انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری مشکلات خود را نمودار ساخت. نه رئیس‌جمهور بی‌اختیار جرأت نامزدی مجدد داشت و نه مردم شور و آمادگی چهار سال پیش را داشتند. با وجود این فعالیت‌های هفته‌های آخر، ترساندن مردم از «بدتر» و تبلیغ این فکر که میدان را نباید به اقتدارگرایان سپرد، بازار انتخابات را کمی گرم کرد. آقای خاتمی پس از هفته‌ها تردید ضمن اعتراف به محدودیت‌ها و ناتوانی‌های گذشته و دادن وعده قاطعیت چند روز قبل از پایان مهلت ثبت نام، نامزدی خود را اعلام نمود.

با همه اینها بخشی از مردم از شرکت در انتخابات خودداری ورزیدند ولی بخش بزرگتر در انتخابات شرکت کرد و به خاتمی رأی داد. با این تفاوت که غالب رأی دهندگان، بر خلاف چهار سال قبل، این انتخاب را انتخاب میان بد و بدتر می‌نامیدند.

سیر رویدادهای طی یکسال پس از انتخابات ریاست جمهوری، سرنوشت مجلس ششم، نتایج کار رئیس‌جمهور و این واقعیت که قوه مقننه در وضع قوانین راهی جز گردن نهادن به خواست‌های شورای نگهبان ندارد و کار رئیس‌جمهوری با وضع و نتایجی بدتر از دوره قبل ادامه یافت و شاهد تبدیل خاتمی به کارگزار «رهبر» توهّم اصلاح‌پذیری نظام را بیش از پیش فرو ریخت. بطوری که بنا بر یک نظرسنجی جامع در تهران ۴۵ درصد از کسانی که مورد سؤال قرار گرفته‌اند اصلاح نظام را غیرممکن دانسته‌اند.

بدین ترتیب یک نتیجه بزرگ ۵ سال تجربه اصلاح طلبی فروریختن توهّم «امکان اصلاحات در چارچوب نظام» است. مردم با تجربه مستقیم خود و در جریان آزمون‌های متعدد هر روز بیشتر دریافته‌اند که امید به اصلاحات در محدوده نظام سربا بیست و نیروهای وابسته به حاکمیت، منتقدین درون آن و نیروهای سیاسی مشابهی که از طریق التزام به ولایت فقیه و حفظ جمهوری اسلامی در پی این سرانند، نه میخواهند و نه میتوانند شرایط موجود و نظام ولایت را تغییر دهند. بهمین جهت مردم راه حل را در خارج از نظام جستجو میکنند و هر روز شرایط مساعدتری برای شکل‌گیری و گسترش یک جریان سوم، یک جریان لائیک و آزادیخواه، یک جریان جمهوریخواهی واقعی فراهم میشود. گذار از دوم خرداد و از هر گونه دولت دینی و مبارزه برای استقرار حاکمیت مردم روند سدناپذیری است که آغاز شده و باید به آن شتاب بخشید.

شکست دو جبهه

نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی گرچه در از کار انداختن جبهه دوم خرداد و در مصاف با اصلاح طلبان موفق بودند ولی این موفقیت در واقع شکست نظام آنها و زمینه‌ساز تلاشی آن است. به عبارت دیگر آنها نیز شکست خوردند، زیرا ثمره پیروزی آنها در چالش ۵ ساله با جریان اصلاح طلبی چیزی جز انفراد بیش از پیش آنها و شتاب گرفتن فروپاشی نظام نبوده است. اقدامات آنها در ظاهر نمایش اقتدار ولی در حقیقت نشانه استیصال و سند رسوائی بود. بهمین جهت هر روز نیروهای بیشتری از آن جدا شد. حتی در میان سپاه پاسداران و نیروهای نظامی و انتظامی که تکیه‌گاه اصلی آن بشمار میرود پایه‌های نظام در ۵ ساله گذشته هر روز بیشتر فرو ریخت و زمینه مخالفت با مافیای حاکم و با خودسری‌های فرماندهان تحت امر «رهبر» بطور روزافزونی در صفوف آن گسترش یافته است.

دولتی که بنام روحانیت حکومت میکند و مشروعیت خود را در عین حال از آن میگردد، هر روز با مقاومت و مخالفت بخش‌های تازه‌ای از روحانیون روبرو بوده است. از مراجع تا طلبه‌ها هر روز تعداد بیشتری نارضائی خود را از خودکامگی‌ها و نابسامانی اوضاع با صراحت بیان میکند. علت بالا گرفتن این مخالفت‌ها، علاوه بر عدم موافقت با سیاست‌های جبهه خامنه‌ای - رفسنجانی، نگرانی از دوران پس از سقوط رژیم و اینکه به دلیل همکاری با آن به پاسخگوئی و محاکمه کشیده شوند. لذا در تلاش‌ها آنند که در شرایط حساس و پر مخاطره کنونی حساب خود را از جبهه حاکم جدا کنند.

استعفای آیت‌الله طاهری و ادعای امام‌اش علیه نظام نشانه شدت گیری این مخالفت‌ها و نمایانگر وضعیت جدیدی از مناسبات میان جریان

معاصر را چون چیزی بدیهی تلقی کنند. بدین ترتیب نزد آنان این نهادها زمینه‌ای ضروری و بدون برخوردی نقادانه پذیرفته شده، ولی بی‌اهمیت، را برای تحلیل آنان تشکیل می‌دهد. این امر به تئوریسین‌ها امکان می‌دهد این طور جلوه کنند که گویا درباره‌ی ایده‌های انتزاعی، «وظیفه»، بحث می‌کنند، به جای آن که به مفهومی که بخشی از زندگی خود آنان را تشکیل می‌دهد بپردازند.

از چشم اندازی غیرتاریخی این طور به نظر می‌رسد که چیز تازه‌ای یا به ویژه چیزی قابل ملاحظه در رابطه با ایده‌ی وظیفه‌ی خود-پذیرفته وجود ندارد؛ به نظر می‌رسد که در این باره که ما چرا باید «وظیفه» را بدین گونه بنگریم پرسش‌های برجسته‌ای وجود ندارد. تمام آن چه در برخوردی انتزاعی در باره‌ی «وظیفه» می‌توان گفت این است که ما این اصطلاح را به صورت مشخصی بکار می‌بریم. ولی به محض این که به آن به صورت جزئی از تکامل شکل مشخصی از زندگی اجتماعی بنگریم - که همچنین مفهوم مشخصی از افراد و مناسبات میان آنان را ایجاد می‌کند - آن گاه آشکار می‌شود که دلیل خوبی وجود دارد که چرا «وظیفه» همان وظیفه‌ی خود-پذیرفته است.

بحث درباره‌ی توافق و قرارداد اجتماعی را می‌توان در نوشته‌های سیاسی از دوران باستان تا کنون یافت. ولی این امر بدان معنا نیست که تئوریسین‌های قرارداد اجتماعی کلاسیک چیزی بیش از درک چند ایده‌ی قدیمی و پروراندن بیش‌تر آن‌ها انجام نداده‌اند. در زمان‌های پیشین چنان ایده‌هایی متناوباً ظاهر می‌شد و فقسط جزئی، و جزئی کوچک، از تئوری سیاسی گسترده‌تری را تشکیل می‌داد. تازه در دوران مدرن است که توافق و قرارداد اجتماعی به صورت مفاهیم مرکزی درآمده است، و به زندگی سیاسی و اجتماعی در کلیت آن بر حسب اختیار باوری و میثاق نگریسته می‌شود. ایده‌ی اختیار باوری به انکشاف فردگرایی لیبرالی بستگی داشته و در شکل‌گیری آن سهیم بوده است. این تصور که افراد آزاد و برابر با یکدیگر متولد می‌شوند، که آنان «ذاتاً» آزاد و برابرند، جزئی است لازم از تکامل پیچیده‌ی جامعه‌ی لیبرالی و اقتصاد بازاری آن. هرآینه افراد به طور دیگر ذاتاً آزاد و برابر درک نمی‌شدند چگونه می‌توانستند آزادانه با یک دیگر قرارداد ببندند و به طور برابر با یکدیگر وارد مبادله شوند؟ این مفهوم از فرد، نقطه‌ی آغاز بحث قرارداد اجتماعی است و آزادی و برابری فردی امروزه برای ایده‌آل سیاسی لیبرالی نقشی مرکزی دارد. ایده‌ی آزادی و برابری «ذاتی» تحولی بود همچنان‌آزاد دیدگاهی که قرن‌ها حکم فرما بود. پیش از حدود قرن هفدهم آدمیان جزئی انگاشته می‌شدند از عالم هستی در سلسله مراتبی با نظم الهی و «ذاتی»، از نابرابری و دست‌نشانده‌گی. در بافت این مفهوم برای طرح پرسش‌هایی کلی درباره‌ی وظیفه و آتوریته‌ی سیاسی جای کمی وجود داشت. شاید دامنه‌ی حقوق فرمانروایی حکمران معینی مورد چالش قرار می‌گرفت، ولی به طور کلی، به حکمرانان به صورت جزئی از حکمت الهی در گردش عالم نگریسته می‌شد. فروپاشیدن این نگرش به عالم هستی، پی‌آمدهای عظیم و انقلابی داشت.

زمانی که این عقیده رواج یافت که افراد با یکدیگر «ذاتاً» نابرابر نیستند و در رابطه‌ی دست‌نشانده‌گی با یکدیگر قرار ندارند، بلکه برعکس، «ذاتاً» آزاد و با یکدیگر برابرند، پرسش‌های عظیمی درباره‌ی روابط متقابل آنان پدید آمد. به ویژه پرسش‌هایی درباره‌ی اساس مناسبات سیاسی آنان با یکدیگر و آتوریته‌ی سیاسی و وظیفه‌ی سیاسی مطرح شد. تئوریسین‌های قرارداد اجتماعی مجبور شدند پرسش‌هایی از این دست را در برابر خود قرار دهند؛ از همه مهم‌تر آنان می‌بایستی برای این مشکل اساسی سیاسی پاسخی بیابند که چگونه و چرا فردی آزاد و برابر به گونه‌ای توجیه‌پذیر می‌تواند اساساً تحت فرمان فردی دیگر درآید.

حتا امروزه پی‌آمدهای این پرسش مخرب هنوز به طور کامل خود را آشکار نساخته است؛ از باب مثال، به این استدلال فمینیست‌ها توجه کنید که می‌پرسند چه دلیل پسندیده‌ای برای این باور گسترده وجود دارد که زنی آزاد و برابر باید تحت آتوریته‌ی مردی باشد که با او ازدواج می‌کند. ایده‌آل آزادی و برابری فرد، فیلسوفان آنارشیت را به این نتیجه رسانده است که هیچ ادعایی در مشروع بودن آتوریته و وجود وظیفه‌ی سیاسی هرگز توجیه‌پذیر نیست. این نظر پاسخی لیبرالی به

راه حل در خارج از نظام را به روندی ناگزیر و پراگماتیک تبدیل کرده است. گسترش این روند و شکل دادن به یک جنبش اجتماعی حول خواست‌ها و هدف‌های آن منوط به آن است که در برابر مردم دورنما و بدیل سیاسی - اجتماعی روشنی قرار گیرد و مبارزه‌ای همه‌جانبه برای رسیدن به این دورنما سازمان داده شود.

شرایط کنونی و وظائف خطیری پیش‌روی فعالان و نیروهای آزادیخواه ایران قرار می‌دهد که مبرم‌ترین آن وظیفه‌ی دامن زدن به جنبش عمومی برای استقرار جمهوری لائیک است. نیروها و فعالان سیاسی لائیک و آزادیخواه باید با سازمان دادن فعالیت‌های مشترک بر محور یک بدیل سیاسی - اجتماعی لائیک و ارائه برنامه، شعارها و سیاست روشن برای پیشبرد فعالیت مزبور به ایجاد زمینه‌های شکل‌گیری و اعتلای این جنبش عمومی کمک کنند.

به باور ما تدوین پیش‌نویس قانون اساسی نظام جایگزین می‌تواند آن بدیل سیاسی - اجتماعی باشد که با روشن کردن مختصات اساسی نظام آینده، حقوق مردم و ساختار دولت به سمتگیری مردم در مبارزه برای استقرار نظام جایگزین شکل دهد، هدف‌ها را روشن سازد و زمینه شرکت آگاهانه مردم را در تدارک و ساختن فردای پس از جمهوری اسلامی هموار کند.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران با اعتقاد به چنین نیازی کوشیده است با ارائه طرح پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال ایران بعنوان زمینه بحث پیرامون مختصات نظام جایگزین سهمی کوچک در شکل‌گیری این مبارزه سرنوشت ساز ایفاء نماید.

مساله وظیفه سیاسی ...

از عملی بنا بر اختیار او برخاسته باشد. بدین سان پرسش نخستین، و اساسی، که باید بررسی شود این است که چرا از مفهوم «وظیفه» چنین برداشتی وجود دارد؛ چرا افراد فقط هنگامی وظیفه‌ای دارند که این وظیفه را از طریق عمل برای خویش قابل شده باشند؟ پاسخ به این پرسش برای مسئله‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک نقشی مرکزی دارد.

وظیفه و فردگرایی لیبرالی

در «پیشگفتار» خاطر نشان ساختم که «وظیفه» نخستین بار از حدود قرن هفدهم به صورت مقوله‌ای مرکزی در تفکر سیاسی درآمد. در آن زمان ایده‌ی وظیفه‌ی خود-پذیرفته به صورت بخشی از انکشاف گسترده‌تر جامعه‌ی لیبرالی یا بازاری market و مفهوم مشخصی از فرد که در آن جامعه می‌زیست پدید آمد و انکشاف یافت. «وظیفه» در مرکز تئوری و در محدوده‌ای - که در جریان بحث کلی من بررسی خواهد شد - در پراکتیک دمکراسی لیبرال قرار دارد. ولی، تئوریسین‌های علوم سیاسی و فیلسوفان اخلاق اغلب تحلیل خود را از «وظیفه» و مفاهیم دیگر اجتماعی و سیاسی، بدان گونه ارایه می‌دهند که گویی به بحثی کلی درباره‌ی ایده‌های انتزاعی که در هر دوره‌ی تاریخی یا در هر بافت اجتماعی دارای معنایی یک سان است مشغول‌اند. به مفاهیم بدان گونه برخورد می‌شود که گویی آنان در جهانی مستقل و ابدی از آن خویش، وجود دارند، به جای آن که به آن‌ها این گونه برخورد شود که آن‌ها بخشی از مناسبات اجتماعی معین و اشکال معین زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند و در به وجود آمدن آن‌ها نقش دارند. علی‌رغم تفاوت‌های عظیم میان مفاهیم امروزی و نحوه‌ای که مردم باستان به خود و مناسبات اجتماعی - سیاسی خویش می‌نگریستند، من باب مثال، سقراط اغلب این گونه معرفی می‌شود که گویی محاکمه‌ی او نمونه‌ای است از مسأله‌ی امروزی «وظیفه‌ی سیاسی»، و گویی که او فقط کمی از معترضان سال‌های ۱۹۶۰ متفاوت بود. تحلیل از مفاهیم به گونه‌ای که گویی آن‌ها از مناسبات مشخص اجتماعی مستقل هستند، جزئی است از نحوه‌ی برخورد غیرتاریخی تئوریسین‌ها به وظیفه‌ی سیاسی که در «پیشگفتار» نظر را به آن جلب کردم. این نحوه‌ی برخورد، به تئوریسین‌ها اجازه می‌دهد تا نهادهای لیبرال دمکراتیک

سیاسی به نحوی ناخودآگاهانه و غیرانتقادی خود را به گونه‌ای توجیه از وظیفه‌ی سیاسی پایبند می‌دانند. این امر ضرورت می‌یابد هر آینه آنان نخواهند پایبندیشان به ایده آل لیبرالی آزادی و برابری فرد خدشه‌دار شود. ولی، توجیه‌های اختیارگرایانه در مرکز مشکل وظیفه‌ی سیاسی دولت لیبرال دمکراتیک قرار دارد؛ بیش از آن که چنین توجیه‌هایی راه حلی آرایه دهد، مشکل را مطرح می‌سازد. برای نشان دادن این امر، لازم است بررسی شود که وظیفه‌ی سیاسی دقیقاً چگونه و تا چه حدی می‌تواند در دولت لیبرال دمکراتیک وجود داشته باشد. پرداختن به این امر در کلیت آن تکلیفی است که من در این پژوهش در برابر خود قرار داده‌ام. ولی، این امر می‌تواند در ابتدا با نگاهی دقیق‌تر به رابطه‌ی میان قول دادن promising و وظیفه‌ی سیاسی روشن شود.

استراتژی شکست ...

آنها بر این باورند که با سپردن حکومت به جناح راست، این نیرو مجبور است دست از توطئه و خرابکاری بردارد، زیرا مجبور است برای از میان برداشتن نیازهای روزمره مردم چاره‌اندیشی کند و در نتیجه هم مردم درخواهند یافت که از دست این جناح جز دزدی و غارت بیت‌المال کار دیگری ساخته نیست و هم آنکه خود این جناح به وزن و توانائی واقعی خویش بهتر پی خواهد برد و در نتیجه می‌تواند اصل تقسیم قدرت سیاسی میان لایه‌های اجتماعی را بپذیرد.

اما بخش دیگری از «صلاح‌طلبان» که به دور حجاب‌ریزان گرد آمده‌اند، بر این باورند که سیستم اجتماعی را نمیتوان یک شبه دگرگون ساخت و بلکه با برداشتن گام‌های کوچک میتوان زمینه را برای تحول اساسی جامعه فراهم آورد. بهمین دلیل آنها در عین تصرف نهادهای انتخابی و برخورداری از پشتیبانی مردم، در برابر تجاوزات و توطئه‌های جناح راست و مافیای قدرت عقب‌نشینی میکنند تا زمینه برای تأثیر گذاری آرام و تدریجی بر جامعه و نیروهای وابسته به مافیای قدرت را از دست ندهند. خاتمی برجسته‌ترین چهره این جناح است که در مقام ریاست جمهوری، از یکسو سخن از «مردم‌سالاری دینی»، «حکومت قانون» و «جامعه مدنی» میگوید و در عین حال در برابر تمامی خراب کاری‌های جناح راست و «رهبر» که با صدور «حکم حکومتی» از مجلس منتخب مردم سلب قدرت کرد، سیاست سکوت را در پیش میگیرد تا به مثابه رهبر نیروئی که خواهان تحول جامعه است، همچنان در عرصه سیاسی حضور داشته باشد.

استراتژی نخست سبب میشود تا نیروهای «صلاح‌طلب» میدان را خالی کنند تا دوباره شیدانی چون رفسنجانی به مثابه «سردار سازندگی» رهبری سیاسی کشور را در دست گیرند و سیاست غارت و چپاول ثروت‌های ملی را همچنان ادامه دهند.

استراتژی دوم میتواند در درازمدت به نتایجی مطلوب منجر شود، بشرط آنکه در ایران انقلاب دیگری رخ ندهد، یعنی مردم از این جناح «صلاح‌طلب» جلو نیافتند.

اما همه شواهد نشان میدهد که مردم ایران و به ویژه دانشجویان ایران از هر دو جناح «صلاح‌طلب» چندین گام بلند جلو افتاده و همچون اکبر گنجی دریافته‌اند که چاره دیگری ندارند، مگر آنکه در جهت تحقق دولتی دمکراتیک و لائیک گام بردارند. آنها دریافته‌اند که با وجود «ولی قتیبه» امکان تحقق دمکراسی در ایران و به ویژه «دمکراسی متکی بر مردم‌سالاری دینی» غیرممکن است. آنها با جرأتی احترام‌انگیز مطرح می‌سازند که دولت دینی در ایران نه تنها سبب فساد دین گشته، بلکه در سایه چنین حکومتی فساد و ارتشاء و دزدی سرپای جامعه را فرا گرفته است.

در چنین وضعیتی وظیفه اپوزیسیون لائیک و دمکرات ایران است که هم صدا با دانشجویان و روشنفکران شجاع ایران، طرح خود را از دولتی غیردینی و دمکراتیک در اختیار مردم ایران قرار دهد.

پرسش نیست. تئوریسین‌های لیبرال استدلال می‌کنند که پاسخی قابل قبول برای مشکل بسیار مهم حکومت کردن می‌توان یافت. بحث من با بحث تئوریسین‌های لیبرال در توافق است. پاسخ آنان، تنها جواب عقلایی و قابل قبول را به دست می‌دهد- ولی جواب آنان پاسخی است که برای مباحث راجع به وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک بی‌آمدهایی دارد که تئوریسین‌های لیبرال قادر نیستند آن‌ها را دنبال کنند.

اگر افراد «ذاتاً» آزاداند و بایک دیگر برابر، در این صورت مشکلی بالقوه درباره‌ی مناسبات اجتماعی آنان وجود دارد. زیرا ممکن است چنین برداشت شود که هر یک از آنان، آن آزادی و برابری را تسلیم کند. از باب مثال، رابطه‌ای وظیفه‌مند، آزادی فرد را محدود می‌کند. زیرا او را متعهد می‌سازد که در آینده عملی را انجام دهد یا از انجام آن خودداری کند. چنین محدودیتی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ این امر آشکارا با اصل مسلم اولی یعنی آزادی و برابری تنها در صورتی سازگار است هر آینه فرد داوطلبانه خود را در چنان مناسباتی قرار داده باشد. مناسبات وظیفه‌آور توجیه پذیر است. زیرا خود فرد آن را با اطلاع کامل از آن چه آن مناسبات برای او در بر دارد به وجود آورده است. به درستی «وظیفه» امری است خود-خواسته. این موضوع این امر را توضیح می‌دهد که چرا فیلسوفان اغلب تعهد کردن را همچون مثال‌واره‌ای از وظیفه نشان می‌دهند. فرد با بستن پیمانی عمداً اقدامی می‌کند «به خواست خود» که داوطلبانه مناسباتی وظیفه‌مند را به وجود می‌آورد، و او را برای زمانی در آینده متعهد می‌سازد. بستن پیمانی، روشن‌ترین و آشکارترین نمونه‌ای است از وظیفه‌ی خود-پذیرفته. افراد آزاد و برابر می‌توانند به گونه‌ای توجیه‌پذیر وظایفی داشته باشند فقط و فقط هر آینه آن وظایف را خود بر عهده گرفته باشند. مفهوم وظیفه‌ی خود-پذیرفته پی‌آمدهی است ضروری از ایده آل لیبرالی فرد آزاد و برابر.

«وظیفه»، وظیفه‌ی خود-پذیرفته است، زیرا این برداشت تنها مفهومی است که با دیدگاه لیبرالی از افراد و زندگی اجتماعی آنان سازگار است (و در شکل گرفتن آن مؤثر بوده است). همچنین، اکنون آشکار می‌شود که چرا مناسبات میان شهروندان و دولت لیبرال بر حسب «وظیفه» مشخص می‌شود. در زندگی سیاسی، چون زندگی روزمره، می‌توان به پرسش تخریب‌کننده‌ای که همراه با اندیشه‌ی لیبرالیسم پدید آمد، پاسخی همسان آرایه داد: افراد آزاد و برابر بایستی برای وارد شدن در مناسباتی مبتنی بر وظیفه‌ی سیاسی به طور داوطلبانه رضایت دهند، موافق باشند، قرارداد یا پیمان ببندند. اختیار باوری voluntarism آزادی و برابری «ذاتی» را تضعیف نمی‌کند. ولی، به عنوان اساس زندگی سیاسی، در برابر زور force، اجبار coercion و اعتقاد به مشیت الهی یا سلسله مراتب «طبیعی» دست نشانده‌ی، نمونه‌ای برجسته و رادیکال آرایه می‌دهد. با استقرار فردگرایی لیبرالی مناسبات میان رعیت و دولت می‌بایستی به مناسباتی مبتنی بر وظیفه استحواله یابد. مناسباتی که افراد آزادانه در آن وارد می‌شوند و به اعتبار عمل و تعهد آزادانه‌ی خود از نظر اخلاقی به آن ملزم‌اند. دولت دیگر نمی‌تواند بر فرمانبری سیاسی صرف استوار باشد. اگر چه این امر وجود دارد، چون فرمانبری صرف نظر از عمل یا قضاوت فرد، امری است ضروری.

اکنون می‌توان به این پرسش پاسخ داد که چرا وظیفه‌ی سیاسی مشکلی اساسی را مطرح می‌سازد. دلیل آن این است که وظیفه‌ی سیاسی همواره و به گونه‌ای مستمر نوع خاصی از توجیه را می‌طلبد، توجیهی اختیارگرایانه voluntarist. فرد آزاد و برابر همواره می‌تواند شرایط کلی آتوریته‌ی سیاسی و وظیفه‌ی سیاسی را مورد سؤال قرار دهد. وظیفه‌ی سیاسی را هرگز نمی‌توان مسلم فرض کرد. ولی، این امر تنها از طریق اقامه‌ی دلیل علیه آن دسته از تئوریسین‌های علوم سیاسی اثبات پذیر است که با انکار وجود مشکلی واقعی، نیاز به توجیه وظیفه‌ی سیاسی را منتفی می‌دانند. این ادعا که وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک، مشکل آفرین نیست، بدین معنا که همواره می‌توان برای آن توجیه مورد نیاز را آرایه داد، اهمیت و سودمندی بیش‌تری دارد. ادعا می‌شود که دمکراسی‌های لیبرال ویژگی‌هایی دارد که همواره این امر را ممکن می‌سازد که به گونه‌ای منطقی استدلال کرد که شهروندان خود داوطلبانه وظیفه‌ی سیاسی‌شان را می‌پذیراند. اکثر تئوریسین‌های علوم

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 68

October 2002

کارل پیتمن Carole Pateman

منوچهر صالحی

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از مامود راسغ افشار

فصل اول

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

در پی توجیهی کلی برای وظیفه‌ی سیاسی گشتن ... پی گرفتن پرسشی است بی‌معنی.

T. McPherson, Political Obligation

بررسی کتاب‌ها و مقاله‌های راجع به وظیفه‌ی سیاسی، و فصل‌هایی که به این موضوع در کتاب‌های درسی تئوری سیاسی اختصاص داده شده است، بیش‌تر آشکار می‌سازد که چه چیزهایی نادیده گرفته شده تا آن که چه چیزهایی مورد بررسی قرار گرفته است. نویسندگان تا اندازه‌ی نسبتاً زیادی به توجیه وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک توجه می‌ذول داشته‌اند، ولی به این پرسش که چرا چنین توجیهی ضروری است یا این که آیا وظیفه‌ی سیاسی فی‌الواقع مشکلی ایجاد می‌کند، کمتر توجه شده‌است. حذف این موضوع پرسش برانگیز است و در حالی که اکنون دلیل آورده می‌شود که توجیهی کلی برای وظیفه‌ی سیاسی نامفهوم است، سکوت درباره‌ی این پرسش اساسی بیش‌تر قابل ملاحظه است. تئوریسین‌ها همیشه این چنین ساکت نبوده‌اند. تئوریسین‌های قرا ر داد اجتماعی کلاسیک کاملاً از وجود مشکلی بزرگ در رابطه با قدرت سیاسی در دولت لیبرال و وظیفه‌ی سیاسی شهروندان آن آگاه بوده‌اند و منشاء این مشکل برایشان کاملاً روشن بوده است. ولی تئوریسین‌های علوم سیاسی اکنون آن چنان تحت تأثیر انکشاف و تثبیت دولت لیبرال دمکراتیک قرار دارند که ظاهراً این واقیعت را فراموش کرده‌اند و به نظر می‌رسد از درک اهمیت و پی‌آمدهای پاسخ تئوریسین‌های قرارداد اجتماعی به این پرسش عاجزاند.

برای فهم این مطلب که چرا تئوریسین‌های قرارداد اجتماعی با مشکل وظیفه‌ی سیاسی مواجه بوده‌اند و چرا این مشکل برای تئوریسین‌های دولت لیبرال دمکراتیک معاصر به صورت مشکلی حادث باقی مانده است، لازم است روشن شود که چرا مفهوم «وظیفه» در ایده‌آل لیبرالی زندگی اجتماعی مفهومی مرکزی است، و چرا زندگی اجتماعی چون الگوی داوطلبانه دریافت می‌شود. مفیدترین راه برای روبرو شدن با این مشکل، افکندن نگاهی دقیق‌تر به خود مفهوم «وظیفه» است. نویسندگان معاصر از وظیفه، دریافت وظیفه‌ی خود-پذیرفته را دارند؛ در این رابطه آنان از هابز Hobbs پیروی می‌کنند، که نوشت، «هیچ انسانی هیچ وظیفه‌ای ندارد که

ادامه در صفحه ۱۱

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱)

مبارزات تروریستی و چریکی

همچنان که میان تروریسم و تروریسم سیاسی تفاوت وجود دارد، باید میان تروریسم و مبارزات چریکی یا پارتیزانی نیز توفیر گذاشت. این تفاوت را البته بسادگی نمیتوان درک کرد، زیرا در بیشتر موارد چنین به نظر میرسد که تروریست‌ها و چریک‌ها هر دو به اعمال مشابه‌ای دست می‌زنند و راه و روش مبارزاتی هماننددی را در پیش می‌گیرند، در حالی که چنین نیست.

دیدیم که تروریست‌ها با بکاربردن خشونت علیه افراد و یا نهادهای حکومتی میکوشند در میان مردم و نیز در میان هیئت حاکمه ترس و وحشت را حاکم سازند. آنها می‌پندارند با بکاربرد چنین روشی میتوانند حکومت را متزلزل گردانند. تروریسم میخواهد زمینه‌های سیاسی و اجتماعی سرنگونی حکومتی را که در یک کشور موجود است، هموار گرداند و بهمین دلیل با بکاربرد خشونت علیه مردم بی‌گناه و یا مأمورین دولت میکوشد شکاف بین حکومت‌کنندگان و حکومت شونده‌گان را زیاد کند.

اما جنبش‌های چریکی و یا پارتیزانی روندی را نمودار می‌سازند آغشته به تحول و دگرگونی‌های تاریخی. برای آنکه بتوانیم به کنه این مفاهیم بهتر پی بریم، به بررسی محتوای تاریخی چند واژه که امروزه با پدیده تروریسم در ارتباطی تنگاتنگ قرار دارند، می‌پردازیم:

پارتیزان Partisan واژه‌ای فرانسوی است که برای نخستین‌بار در رابطه با لشکر کشی ناپلئون بناپارت به روسیه که در سال‌های ۱۸۱۲-۱۳ انجام یافت، مورد مصرف قرار گرفت. فرماندهان ارتش روسیه میدانستند که ارتش فرانسه از نقطه‌نظر تجهیزات جنگی و لوژیستیک نظامی بر ارتش روسیه غلبه دارد و بنابراین در میدان جنگ شکست نصیب آنها خواهد شد. بهمین دلیل برخی از فرماندهان ارتش روسیه به تزار توصیه کردند در برابر ارتش فرانسه مقاومتی انجام نگیرد و بلکه خانواده تزار و ادارات دولتی به مناطق دیگری که ارتش فرانسه نمیتوانست به آسانی تسخیر کند، منتقل گردند. در نتیجه چنین سیاستی، ناپلئون توانست بدون درد سر وارد مسکو شود. اما با فرارسیدن فصل سرما از یکسو و جنگ پارتیزانی از سوی دیگر، بتدریج راه‌های ارتباطی ارتش ناپلئون با فرانسه که پشت جبهه آن ارتش را تشکیل میداد، قطع شد و حملات پارتیزانی که در مناطق اشغالی توسط ارتش روسیه صورت میگرفت، ارتشی که خود را در مردم مستحیل ساخته بود، نیز موجب شد تا سرانجام ناپلئون بدون آنکه در میدانی جنگیده باشد، ارتش خود را از روسیه خارج سازد، یعنی به همان ترتیبی که آمده بود، دوباره آن سرزمین را ترک کند، منتهی با ارتشی که بسیار صدمه دیده و بشدت تضعیف شده بود.

ادامه در صفحه ۶

مطرح می‌نویسند آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای مؤلف سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. «طرح‌های نو» یا «پرنه» Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین شورای مؤلف:

حساب بانکی:

نشانی نشریه:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بهای تکثیر و معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا، آونمان شش‌ماهه ۱۰ یورو در اروپا و ۱۰ دلار در آمریکا